
فانوس اول

بسم الله الرحمن الرحیم

فانوس اول

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فانوس اول

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : فانوس اول/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۱۰۹ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۳۴

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۱۹۲۹۵

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غروبِ روز بیستم تیر ماه ۱۳۸۷ بود و من در مدینه بودم و برای زیارت به قبرستان بقیع رفته بودم.

جوانی عرب که چپیه ای سرخ بر روی سر انداخته بود مشغول سخنرانی بود و به خیال خودش، اعتقادات شیعه را نقد می کرد و جوانان هموطن مرا ارشاد می کرد!

من اوّل سرگرم زیارت بودم ولی بعد از مدّتی، جلو رفتم تا با او سخن بگویم. درست نبود که او هر چه دلش می خواهد بگوید و من سکوت کنم. تقریباً ربع ساعت صبر کردم تا سخنان او تمام شود، ولی او همین طور ادامه می داد. سرانجام از او اجازه خواستم تا من هم سخنی بگویم. او از پیشنهاد من استقبال کرد. من چنین گفتم: «برادر! اگر حق با شماست پس جریان ابن نُویره...

هنوز کلمه «ابن نُویره» را تمام نکرده بودم، که او با مشت به سینه من کوبید. چشمم سیاهی رفت، نامرد خیلی محکم زد، طرف رزمی کار بود و من خبر نداشتم!

رو به او کردم و گفتم: «مگر دین تو زدن است؟ تو این همه، حرف زدی، امّا طاقت نیاوردی من چند کلمه سخن بگویم».

مأموران به سمت من هجوم آوردند، مرا گرفتند و بردند. صدای صلوات همه، فضا را پر کرد، هیاهویی شد.

چند ساعتی از شب گذشته بود، که من آزاد و رها کنار ضریحِ پیامبر بودم. دلم سوخت که چرا نگذاشتند حکایت ابن نُویره را

برای جوانان

بگویم. آن شب تصمیم گرفتم تا در فرصت مناسبی، قلم در دست گیرم و سخنم را در کتابی بنویسم. اکنون خدا را سپاس می گویم که این توفیق را به من داد.

کتابم را به روحِ بلند قهرمان این کتاب، تقدیم می کنم. شما را دوست دارم وفقط به عشق شما می نویسم.

مهدی خُدّامیان آرانی

قم ، فرودین ۱۳۹۰

به سوی روشنایی، سفر خواهم کرد

دلم برایت خیلی تنگ شده بود، دوست داشتم تا دوباره با هم به سفری تاریخی برویم، آخر همه عشق من این است که با تو همسفر باشم.

حتماً می پرسی این بار می خواهی کجا برویم؟

زمان پیامبر اسلام، به سوی شهر مدینه، به سوی دیدار پیامبرِ خدا!

واین گونه است که سفر ما آغاز می شود و ما در دل بیابان ها به پیش می تازیم...

آنجا را نگاه کن!

آن جوانمرد را می گویم که کنار خیمه اش نشسته است و به مهتاب خیره شده است. آیا او را می شناسی؟

او ابن نُویره است.۱ او بسیار مهمان نواز است. ما امشب مهمان او هستیم.۲

مقصد ما مدینه است و هنوز راه زیادی تا مدینه پیش رو داریم. غروب آفتاب که به اینجا رسیدیم، در فکر بودیم تا کجا اتراق کنیم. آن وقت ابن نُویره به استقبال ما آمد و ما را به خیمه خود دعوت کرد. ما مهمان قبیله «بنو یربوع» هستیم.۳

* * *

تو به زیبایی شبِ اینجا، دل بسته ای و اوج سکوت و آرامش را تجربه می کنی و من به ابن نُویره فکر می کنم. می خواهم بدانم چرا او این گونه به مهتاب خیره مانده است؟

از جای خود بلند می شوم و به کنار او می روم و روی زمین می نشینم. نگاهی به چهره او می کنم ومی گویم:

از مهمان نوازی شما ممنونم. شما خیلی

به ما محبّت نمودید.

خواهش می کنم.

ساعتی است که به مهتاب خیره شده اید.

آری، من داشتم به تصمیمِ بزرگ خود فکر می کردم.

چه تصمیمی؟

می خواهم فردا به مدینه بروم و به محمّد ایمان بیاورم.

بـار دیگر سـکوت در فضـا سـایه می افکنـد ونگـاهِ ابن نُویره به مهتاب خیره می مانـد. او به لحظه ای فکر می کنـد که با پیامبر روبرو می شود. مـدّت هـا است که دلش هوای دیـدار محمّـد(ص) را دارد. فردا روزی است که او از تاریکی به سوی روشـنی پرخواهد گشود.

* * *

ساعتی است که اُمّ تمیم در آسـتانه خیمه ایستاده است، او همسر ابن نُویره است و در این مدّت، تمام حواسش به او بوده است. او بارها شوهرش را تشویق کرده است تا به مدینه برود.۴

ابن نُویره به سوی خیمه می رود، اُمّ تمیم با لبخندی زیبا به استقبال شوهر می رود. ابن نُویره می گوید:

عزیزم! من تصمیم خود را گرفتم، فردا به سوی محمّد خواهم رفت.

چه سعادتی! مبارک است، نمی دانی من چقدر از این کار تو خوشحال شدم.

می خواهم از بت پرستی رهایی یابیم و همه، بنده خدای یگانه باشیم.

آری، باید خدایی را پرستش کرد که آفریننده زمین وآسمان است.

* * *

شب سپری می شود و صبح زود، من و تو آماده سفر هستیم. ابن نُویره هم دارد با همسر خود خداحافظی می کند.

همه اهـل قـبیله برای بـدرقه ابن نُویره آمـده انـد، این نشـان می دهـد که ابن نُویره نزد آنهـا خیلی عزیز است و همه آنهـا، او را دوست دارند. همه با ابن نُویره خداحافظی می کنند...

سفر ما ادامه پیدا می کند و به سوی مدینه به پیش می تازیم. شب ها و روزها می گذرند و ما همچنان در راه

هستیم. راه طولانی است، امّا شوق دیدار پیامبر، رنج های سفر را آسان می کند.

می دانم اشتیاق تو برای دیدار پیامبر زیادتر شده است، باید کمی صبر کنی، ما سرانجام به شهر آرزوها خواهیم رسید.

* * *

آیا آن نخلستان ها را می بینید؟ آنجا مدینه است!

این صدای ابن نُویره است که به ما این چنین مژده می دهد، در چشمان او، اشک شوق حلقه می زند، نسیم می وزد، باران می آید، بویِ آسمان به مشام می رسد!

نزدیک تر که می شویم صدای «اللّه اکبر» در شهر طنین انداز است. فکر می کنم که این صدای اذانِ بلال حبشی است، همان برده سیاه که روزگاری، بت پرستان او را به جرم یکتاپرستی شکنجه می کردند. او اکنون مؤذان مسجد پیامبر است.

وارد شهر می شویم، گویا مردم به مسجد رفته اند تا نماز ظهر را همراه با پیامبر بخوانند.

در اطراف مسجد چاه آبی است، خوب است ابتدا سر و صورت خود را بشویم، قدری آب بنوشیم و نفسی تازه کنیم.

* * *

مردم کم کم از مسجد خارج می شوند، گویا نماز تمام شده است، ابن نُویره وارد مسجد می شود.

اینجا چقدر ساده و بی آلایش است، اینجا خانه خدا است و گویا تمام روشنایی در اینجا منزل دارد. ابن نُویره در جستجوی پیامبر است. او سؤال می کند پیامبر کجاست، گوشه ای از مسجد را به او نشان می دهند. ابن نُویره به آن سو می رود.

او سلام می کند، جواب سلام می شنود، هر چه نگاه می کند نمی تواند پیامبر را شناسایی کند، همه بر روی زمین نشسته اند، همه به یک شکل ویک لباس! پیامبر با بقیّه مردم هیچ فرقی ندارد، نه جایگاهی بالاتر از مردم دارد، نه لباس مخصوصی! ابن نُویره در تعجّب است! پیامبر اکنون بر قسمت بزرگی

از سرزمین عرب، حکومت می کند، چگونه است که او هیچ تفاوتی با مردم ندارد.

سرانجام لب به سخن می گشاید و می گوید: کدام یک از شما پیامبر خدا هستید؟۵

پیامبر از جا برمی خیزد و در حالی که لبخند می زند به سوی ابن نُویره می رود، لحظه ای چشمان ابن نُویره به چشمان پیامبر خیره می ماند، او تمام آسمان را در این چشمانِ پاک می یابد، نور ایمان بر قلب او می تابد، اشک شوق بر صورت ابن نُویره می بارد، دست در دست پیامبر می نهد.

* * *

ابن نُویره رو به پیامبر می کند و می گوید: ای پیامبر خدا! برایم بگو که من چگونه می توانم از اهل ایمان باشم.

من با خود می گویم چه شده است که ابن نُویره می خواهد اهل ایمان باشد؟ او هنوز مسلمان نشده است، اوّل باید راه و رسم مسلمان شدن را بیاموزد بعداً در مورد ایمان، پرسش کند.

نمی دانم او از کجا فهمیده است که مؤمن بودن بالاتر از مسلمان بودن است، ابن نُویره آمده است تا اهل ایمان شود، نه یک مسلمان معمولی!

پیامبر لحظاتی سکوت می کند، او از این سخن ابن نُویره به فکر فرو می رود. امروز ابن نُویره چیزی را از پیامبر خواسته است که خیلی از افرادی که سال ها در مدینه بوده اند به آن فکر نکرده اند.۶

* * *

پیامبر شروع به سخن می کند:

«ای ابن نُویره! به یگانگی خدا شهادت بده و اقرار کن که خدا هیچ شریکی ندارد و مرا به عنوان فرستاده خدا قبول کن. نماز بخوان و ماه رمضان، روزه بگیر وخمس و زکات را در راه خدا پرداخت کن و حج خانه خدا را هم به جا آور».

سخن به اینجا که می رسد پیامبر نگاهی

به اطرافِ خود می کند، گویا به دنبال کسی می گردد.

جوانی کنار یکی از ستون های مسجد در حال نماز است. نام او علی(ع) است. پیامبر با دست به سوی او اشاره می کند و سخن خود را ادامه می دهد: «آن جوان را دوست داشته باش و او را آقا و مولایِ خود بدان».

ابن نُویره برای لحظه ای به چهره آن جوان نگاه می کند، خدایا! آن جوان کیست که محبّت و ولایت او، جزء ایمان است؟

سخن پیامبر ابن نُویره را به خود می آورد: «باید از گناهان دوری کنی، به دیگران ظلم نکنی، مال یتیم را غصب نکنی، شراب نخوری، حلال خدا را حلال بدانی و حرام خدا را حرام بدانی و گِرد آن نگردی».۷

سکوت، فضای مسجد را فرا می گیرد، ابن نُویره همه سخنان پیامبر را در ذهن خود مرور می کند. اکنون او دیگر باید «شهادتَین» را به زبان جاری کند و مسلمان شود.

نگاه کن! ابن نُویره به جای گفتن «شهادتَین» با خود سخن می گوید، گویا او سخنان پیامبر را پیش خود تکرار می کند: «اعتقاد به یگانگی خدا، اعتقاد به پیامبر، نماز، روزه، حج، زکات، محبّت و ولایت علی...».

او می ترسد که شاید چیزی را از قلم انداخته باشد، برای همین رو به پیامبر می کند و می گوید: ای پیامبر! می ترسم که این مطالب را خوب به حافظه ام نسپرده باشم، آیا می شود یک بار دیگر شرایط ایمان را برای من تکرار کنی؟

پیامبر لبخند می زند و بار دیگر همه شرایط ایمان را برای او بازگو می کند، ابن نُویره با انگشتان خود، شرایط ایمان را می شمارد تا بهتر بتواند به خاطر بسپارد. وقتی سخن پیامبر تمام می شود، ابن نُویره شهادتین را می گوید: «اَشْهَدُ اَنْ

لا اِلهَ اِلاَّ اللّه ،وَاَشْهَدُ اَنَّک رَسُولُ اللّه».۸

* * *

ابن نُویره از شادی در پوست خود نمی گنجد، او از عمق وجودش خدا را شکر می کند که این نعمت بزرگ را به او عنایت کرد.

اکنون پیامبر رو به کسانی می کند که هنوز در مسجد حاضر هستند و برای آنها سخن می گوید، هر کدام از آنها سؤلی می پرسند و پاسخی می شنوند.

ابن نُویره از پیامبر اجازه می گیرد تا از مسجد خارج شود، او از جای خود برمی خیزد و می گوید: به خدای کعبه که امروز، شرایط ایمان را به خوبی فرا گرفتم. او به سوی درِ مسجد می رود تا از مسجد بیرون برود.

وقتی ابن نُویره مقداری دور می شود پیامبر چنین می گوید: چه کسی دوست دارد یکی از اهل بهشت را ببیند؟ بدانید که ابن نُویره، اهل بهشت است.۹

خیلی ها تعجّب می کنند، هنوز چند لحظه ای از مسلمان شدن ابن نُویره نگذشته است، چگونه است که پیامبر، وعده رستگاری او را می دهد. بعضی از این مردم بیش از ده سال است که نماز می خوانند و مسلمان هستند و همیشه همراه پیامبر بوده اند، امّا هرگز به آنان وعده بهشت داده نشده است.

پیامبر در چهره ابن نُویره چه دیدند و چه خواندند که در حقّ او این چنین سخن گفتند؟ این رازی است که فقط با گذر زمان می توان آن را دریافت.

* * *

دو پیرمرد در گوشه ای از مسجد با هم این چنین سخن می گویند:

بلند شو! زود باش رفیق!

کجا می خواهی برویم؟

باید به دنبال ابن نُویره برویم، مگر نشنیدی که پیامبر در مورد او چه گفت؟

بله، شنیدم، حالا می خواهی چه کنیم؟

برویم و به او التماس دعا

بگوییم، معلوم می شود او آدمِ خوبی است.

آنها از جای خود بلنـد می شونـد و با سـرعت به سوی درِ مسـجد می رونـد. بیرون مسـجد را برانداز می کنند، ابن نُویره را می بینند. آنها فریاد می زنند: «صبر کن! ابن نُویره! صبر کن!».

ابن نُویره به پشت سرش نگاه می کند، دو پیرمرد را می بیند که به سوی او می دوند.

سلام بر جناب ابن نُویره!

سلام بر شما.

خوشا به حال تو! ما برای تو بشارت بزرگی آورده ایم.

چه بشارتی؟

وقتی از مسجد بیرون آمدی، پیامبر بشارت داد که تو اهل بهشت هستی.

پیامبر برای من شرایط ایمان را گفت و من به همه آنها ایمان آوردم، هر کس اهل ایمان باشد اهل بهشت هم خواهد بود. مگر شما اهل ایمان نیستید؟

این چه حرفی است که تو می زنی؟ آیـا می دانی که ما چه کسـی هستیم؟ من ابوبکر، پـدر عایشه هسـتم، عایشه، همسـر پیامبر است. این هم رفیق من، عُمَر است. چطور جرأت می کنی در ایمان ما شک بکنی؟۱۰

من منظور بدی نداشتم. حالا بگویید بدانم خواسته شما چیست؟

ما پیش تو آمده ایم تا برای ما دعا کنی و از خدا بخواهی تا گناهان ما را ببخشاید.

وای بر شـما! شـما پیـامبر را رها می کنیـد و به من می گوییـد برایتان دعا کنم!! چه کسـی در نزد خـدا عزیزتر از پیامبر اوست. بروید و از او این تقاضا را بکنید.

اینجاست که ابوبکر و عُمَر از سخن ابن نُویره ناراحت می شوند، آنها با خود می گویند: این مرد عجب آدم عجیبی است، ما از او خواستیم برایمان دعا کند، امّا او این گونه پاسخ ما را می دهد.

اکنون آنها به سوی مسجد حرکت می کنند

و در حالی که عصبانی هستند نزد پیامبر می رونـد و جریان را بازگو می کنند. پیامبر به آنها لبخندی می زند و می گوید: ابن نُویره سخنِ حقّی را گفته است، اگر چه این سخن شما را نارحت کرده است.۱۱

* * *

مدّتی است که ابن نُویره در مدینه است، او می خواهد تا هر چه بیشتر با اسلام و آموزه های زیبای آن آشنا شود.

هـدف ابن نُویره این است که بتواند همه اهل قبیله خود را با اسـلام آشـنا سازد، برای همین بیشتر وقت ها در مسـجد است و با تمام وجود به سخنان پیامبر گوش فرا می دهد.

ابن نُویره به علی(ع) علاقه زیادی پیـدا کرده است وعشق مقّدسـی در وجودش شـعله می کشـد. برای او هیـچ چیز ماننـد دیدار علی(ع) لذّت بخش نیست.

او سـاعت هـا بـا افرادی مثـل سـلمان، مقـداد و ابوذر می نشـیند و از آنها می خواهـد تا برای او در مورد فضائل علی(ع) سـخن بگویند.

* * *

ابن نُویره این سخنان را می شنود:

شبی که پیامبر به معراج و سـفر آسـمانی خود رفت، صـدای فرشـتگان را شـنید که چنین می گوینـد: «صـلوات و درود خـدا بر علی(ع) باد که همه خوبی ها از آنِ اوست».۱۲

فرشـتگان آن شب چنین دعا می کردنـد: «بار خدایا! تو را به حقِّ علی(ع) قسم می دهیم و ما با محبّت علی(ع)، به تو تقرّب می جوییم».۱۳

و خدا با پیامبر چنین سخن گفت: «ای محمّد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟»، و پیامبر در پاسخ گفت: «آن کس که تو او را دوست می داری». پس خطاب آمد: «من علی را دوست دارم و دوستان او را هم دوست می دارم».۱۴

و بار دیگر خطاب رسید: «اگر کسی در تمام زندگی خود

به عبادت من مشغول باشد، امّا ولایت علی را قبول نداشته باشد، من او را به جهنّم خواهم افکند».۱۵

علی(ع) در روز قیامت، صاحب حوض کوثر است و او اهل ایمان را از آن آب گوارا، سیراب می سازد .۱۶

* * *

ابن نُویره دیگر آماده بازگشت شده و او برای خداحافظی خدمت پیامبر می رسد.

وقتی پیامبر متوجّه می شود که ابن نُویره می خواهد به قبیله خود بازگردد از او می خواهد تا مردم را با اسلام آشنا کند. پیامبر او را به عنوان نماینده خود معیّن می کند.۱۷

ابن نُویره خیلی خوشحال است که پیامبر او را لایق و شایسته این مقام دیده است و او را به عنوان نماینده خود مشخص کرده است.

اکنون دیگر همه فکر او این است تا پیام توحید را به قبیله خود برساند. او خود را برای مأموریّتی بزرگ آماده کرده است.

وقت خداحافظی فرا می رسد، آخرین نگاه های ابن نُویره به پیامبر خیره می ماند. او نمی داند که چه رمز و رازی در این وداع نهفته است. ابن نُویره نمی داند چگونه از مدینه دل بکند، او حسّ غریبی دارد، حسی که نمی توان بازگو کرد. او دوست دارد که برای همیشه در مدینه بماند و کنار پیامبر باشد.

امّا صدایی در وجودش او را به رفتن می خواند:

ای ابن نُویره! تو باید بروی تا پیام اسلام را به مردم برسانی.

باید بروی و همه بت ها را بشکنی و مردم قبیله ات را با خدا آشتی بدهی!

تو نماینده روشنایی هستی و باید به سوی تاریکی ها بروی...

بزرگ این قبیله فقط تو هستی!

وقتی ابن نُویره به وطن خود می رسد، مردم به استقبالش می آیند، او به آنها خبر می دهد که برایشان، بهترین سوغاتی را آورده است، چه

سوغاتی بهتر از سعادت دنیا و آخرت!

اُمّ تمیم را که می شناسی؟ همسر ابن نُویره را می گویم. او در آستانه خیمه ایستاده است.

ابن نُویره به سوی خیمه می رود و به همسرش سلام می کند. اُمّ تمیم عبای ابن نُویره را از دوش او برمی دارد و او را به داخل خیمه فرا می خواند.

ابن نُویره بسیار خسته است، همسرش برای او ظرف شیری می آورد و او آن را می نوشد. ابن نُویره باید قدری استراحت کند، راهِ طولانی، توان او را ربوده است.

اُمّ تمیم باید قدری صبر کند تا خود ابن نُویره برای او از خاطرات این سفر سخن بگوید.

* * *

همسر عزیزم! آیا دوست داری سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کنی؟

باید از بت ها بیزاری بجویی و به خدای یگانه ایمان آوری و هرگز برای او شریکی قائل نشوی.

خدایی که همه نعمت ها را برای ما آفرید و لحظه ای ما را از لطف خود محروم نکرد...

اُمّ تمیم به سخنان ابن نُویره گوش می دهد و در حالی که با مهربانی تمام، به چشمان همسرش نگاه می کند، می گوید:

ای ابن نُویره! بدان که من به آنچه تو ایمان آورده ای ایمان می آورم.

پس چنین بگو: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللّه ...اَشْهَدُ اَنَّ مُحمَّداً رَسُولُ اللّه».

ابن نُویره خیلی خوشحال است که همسرش در این راهِ سخت همراه اوست. آری، هرگز یک مرد نمی تواند بدون همراهی همسرش به موفقیّت برسد. اکنون ابن نُویره می تواند روی کمک همسرش حساب باز کند و مأموریّت خود را آغاز کند.

مأموریّتِ بیداری مردم!

ابن نُویره از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده می کند، او ابتدا با نزدیکان خود سخن می گوید، همه آنها به

سخنان ابن نُویره ایمان می آورند، بعد از مدّت کوتاهی همه قبیله مسلمان می شوند و از آیین بت پرستی دست برمی دارند.

ابن نُویره این موفقیّت را توفیق خدا می داند و همواره شکرگزار خداوند است که به او این نعمت را داد تا بتواند در زندگی خود قدمی برای هدایت مردم بردارد.

اکنون که پیامبر ابن نُویره را به عنوان نماینده خود انتخاب کرده است، همه گوش به فرمان او هستند. در قبیله افرادی هستند که سن و سالی بیشتر از او دارند و ریش سفید هستند، امّا همه آنها به احترام پیامبر، ریاست ابن نُویره را قبول کرده اند.

او برای مردم در مورد زکات سخن می گوید و از مردم می خواهد تا قسمتی از ثروت خود را در راه خدا بدهند. بعد از جمع آوری زکات، ابن نُویره آن را برای پیامبر می فرستد تا پیامبر آن را میان فقرا تقسیم کند.

مدّتی می گذرد...

* * *

خبری به ابن نُویره می رسد: پیامبر در بستر بیماری است، اهل مدینه همه نگران حال پیامبر هستند.

ابن نُویره با شنیدن این خبر بسیار نگران می شود، او تصمیم می گیرد تا به مدینه سفر کند. او باید راه زیادی را برود تا به مدینه برسد، پس باید عجله کند.

سفر ابن نُویره آغاز می شود، او به عشق دیدار پیامبر در این بیابان ها به پیش می تازد.

بار خدایا! از تو می خواهم که پیامبر را شفا دهی، پیامبرِ تو مایه رحمت است، مبادا رحمت خود را از ما دریغ بداری!

در مسیر راه به هر کسی که برخورد می کند در مورد پیامبر سؤال می کند، خبرها حکایت از این دارد که بیماری پیامبر سخت تر شده است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست. این روزها پیامبر

خبر از نزدیک بودنِ سفر آخرت خود می دهد.۱۸

راه زیادی تا مـدینه مانـده است. هوا دارد تاریک می شود، بایـد شب را در جایی اتراق کند، آن طرف تعدادی خیمه می بیند، این جـا منزلگاه یکی از قبیله های عرب است. صـدای اذان به گوشـش می رسـد. به طرف آن ها می رود. برای نماز آماده می شود ونماز را با آنان می خواند. بعد از نماز یکی از میان جمعیّت بلند می شود و می گوید: «ای مسلمانان! پیامبر از دنیا رفت».

همه از شنیدن این خبر غمناک می شوند، صدای گریه ابن نُویره بلند می شود، این چه مصیبت بزرگی است که بر ما وارد شد. خدایا! من می خواستم یک بار دیگر پیامبر تو را ببینم!

* * *

صبح زود ابن نُویره آماده رفتن می شود، او می خواهد به مدینه برود تا با جانشـین پیامبر بیعت کند. هنوز نوایِ سخن پیامبر در گوش اوست که علی(ع) جانشین و وصیّ من است.

درست است که جهان اسـلام از نعمت وجود پیامبر محروم شد امّا خدای متعال، شخصـیّتی همچون علی(ع) را برای امامت این امّت انتخاب نموده است تا جامعه همواره از نعمت هدایت برخودار باشد.

ابن نُویره بایـد هر چه زودتر خود را به مـدینه برسانـد و بـا امام خود دیـداری تازه کنـد و اطاعت خود و قبیله اش را از علی(ع) اعلام نماید.

چند روز می گذرد و او به راه خود ادامه می دهد...

تو را از منبر پایین می کشم!

چه شده است؟ چرا این مردم این قدر عوض شده اند؟ آن صفا و نورانیّت این مردم چه شده است؟

ابن نُویره وارد شـهر مـدینه شـده امّا حسّ غریبی به او می گویـد این مـدینه، آن مـدینه سابق نیست. گویا همه چیز عوض شده است.

او به سوی مرکز شهر می رود، روز جمعه

است و نماز جمعه برگزار می شود. موقع اذان ظهر است، او با خود می گوید: عجب سعادتی نصیب من شد، امروز نماز جمعه را به امامت علی(ع) خواهم خواند.

ابن نُویره به سوی مسجد می رود، وقتی وارد مسجد می شود می بیند جمعیّت زیادی در مسجد نشسته اند و امامِ جمعه دارد برای آنها خطبه می خواند.

اما این صدا، صدای علی(ع) نیست، او صدای علی(ع) را به خوبی می شناسد. این صدای یک پیرمرد است، به راستی این کیست که بالای منبر است؟

ابن نُویره قدری جلوتر می رود، خوب نگاه می کند، ابوبکر را بالای منبر پیامبر می بیند. او بالای منبر رسول خدا چه می کند؟ یعنی چه؟ مگر علی(ع)، جانشین پیامبر نیست؟

او با خود می گوید شاید علی(ع) به سفر رفته باشد و ابوبکر را برای نماز جمعه معیّن کرده باشد. امّا ناگهان نگاهش به گوشه مسجد می افتد که علی(ع) در صف نماز نشسته است. او با یک نگاه به چهره مظلوم مولایش همه چیز را می فهمد.

او رو به مردم می کند و می پرسد: ای مردم! مگر پیامبر علی(ع) را جانشین خود قرار نداد؟

مردم به یکدیگر نگاه می کنند، هیچ کس جواب نمی دهد، یکی پاسخ می دهد: «ای ابن نُویره! تو در مدینه نبودی. بعد از وفات پیامبر حوادثی روی داد و مردم با ابوبکر بیعت کردند».

ابن نُویره در جواب می گوید: «همه شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».

دیگر ابن نُویره طاقت نمی آورد و صف های نماز را می شکافد و در حالی که غضبناک است به سوی منبر می رود، وقتی به منبر می رسد رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «ای ابوبکر! برای چه به بالای منبر پیامبر رفته ای در حالی که

جانشین پیامبر در پایین منبر نشسته است؟».۱۹

* * *

از آن روزی که ابوبکر خلیفه شده است هیچ کس این گونه با او سخن نگفته است. دستگاه تبلیغات حکومت برای ابوبکر قداست زیادی ساخته اند.

آری، چند روز قبل، وقتی ابوبکر بر روی این منبر نشست، یک نفر او را «خلیفه خدا» خواند. خود ابوبکر هم در بالای این منبر چنین سخن گفت: «ای مردم ! هیچ کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد . من بهترین یار پیامبر بودم ».۲۰

ابوبکر که منبر را وسیله ای برای تعریف از خود قرار داده است، با شنیدن سخنان ابن نُویره گیج می شود و نمی داند چه کند. او سخن خود را قطع می کند، او هرگز انتظار چنین چیزی را نداشت که فریاد ابن نُویره در این مسجد بلند شود: برای چه به بالای منبر پیامبر رفته ای؟

* * *

ابوبکر رو به مأموران حکومتی می کند و می گوید: «این مردک را از مسجد بیرون کنید».

آن مرد را می شناسی؟ او خالد است.۲۱ او با جمعی دیگر از جا برمی خیزد و به سوی ابن نُویره می روند و او را به زور از مسجد بیرون می کنند.۲۲

همه مردم نظاره گر این صحنه هستند، چه شده است که همه آنها سکوت اختیار کرده اند؟

مگر این مردم در روز غدیر خم با علی(ع) بیعت نکردند؟ آنها در آن روز از پیامبر شنیدند که فرمود: «هر که را من مولا و رهبر او هستم ؛ این علی مولا و رهبر اوست ».۲۳

پس چرا این مردم از ابن نُویره حمایت نمی کنند؟ جُرم ابن نُویره چیست که باید این چنین با او رفتار شود؟

جرم بزرگ ابن نُویره این است که می خواهد

مردم را بیدار کند. آنها را به یاد وصیّت های پیامبر بیاندازد. مردم چقدر زود آن روزها را فراموش کردند، روزهایی که پیامبر، ولایت علی(ع) را به همه توصیه می کرد.

* * *

دستگیری ابن نُویره در این شرایط هزینه زیادی برای حکومت دارد، برای همین خالد او را در بیرون مسجد رها می کند.

حکومت می خواهد طوری قلمداد کند که یک عرب بیابان گرد می خواسته نظم نماز جمعه را بر هم بزند و ما او را از مسجد بیرون کردیم، فقط همین!

آیا شما با نظم مخالف هستید، حالا هر کس امام جمعه باشد، فرق نمی کند، قانون، قانون است. این دستور اسلام است که باید در هنگام خطبه های نماز جمعه، همه سکوت کنند. این نمی شود که یک عرب بیابان گرد از راه برسد و بخواهد وسط خطبه ها، داد و فریاد راه بیاندازد!

مأموران حکومتی زود به داخل مسجد برمی گردند تا مسجد را کنترل کنند، مبادا کسی دور از چشم آنها حرفی بزند و کاری بکند. ابوبکر به خطبه های نماز ادامه می دهد.

* * *

در این روزگار بهترین وسیله برای رساندن پیام، شعر است، روزگاری که هیچ رسانه ای در میان مردم نیست تا اخبار را به گوش همه برساند، این شعر است که پیام رسان تاریخ است. مردم این روزگار به شعر علاقه زیادی دارند.

حسی در درون ابن نُویره می جوشد، او می خواهد شعر بگوید، آری، او می خواهد با شعر خود به مبارزه با خلیفه ادامه بدهد.

او تمام توان خود را در گلوی خود جمع می کند و فریاد برمی آورد: «اَطَعنا رَسوُلَ اللّه ِ ما کانَ بَینَنا/فَیا قَومُ ما شَأنی وَشَأنُ اَبی بَکرٍ...: ای مردم! تا زمانی که پیامبر در میان ما بود از او

پیروی می کردیم، امّا امروز چرا من بایـد از ابوبکر پیروی کنم؟ بدانیـد که وقتی ابوبکر بمیرد عُمَر جانشـین او خواهـد شد و به خدا قسم که خلافتِ عُمَر، ویران کننده خواهد بود».۲۴

طنین صدای او در همه جا می پیچد. این فریادِ اعتراضی است که تاریخ، هیچ گاه آن را فراموش نخواهد کرد.

* * *

اگر یـادت باشـد برایت گفتم که ابن نُـویره انسـان بسـیار زیرکی است، او خیلی زود فهمیـد که خلیفه بعـدی بـا شـورا انتخـاب نخواهد شد و دیگر مردم حقِّ رأی نخواهند داشت.

وقتی می خواسـتند علی(ع) را حـذف کرده و ولاـیت او را غصب کننـد، حرف از رأی مردم زدنـد، امّـا الآن که ابوبکر به مقام ریاست و خلافت رسید، دیگر مردم حقِّ انتخاب ندارند.

و تـو خـوب می دانی که در انتخـاب ابـوبکر، همه مردم حـقِّ انتخـاب نداشـتند. آن روز فقـط گروهی از مردم، در «سـقیفه بنی ساعده» جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند و حتی قبیله «بنی هاشم» هم حقِّ انتخاب نداشتند.

یک بار دیگر به سـخن ابن نُویره خوب گوش کن: «وقتی ابوبکر از دنیا برود، عُمَر جانشـین او خواهد شد و روزهای سختی در پیش خواهد بود».

ابن نُویره با یک نگاه به عُمَر، همه چیز را فهمید. او به خوبی دانست که این عُمَر است که همه کاره این حکومت است.

آری، روزی که مردم در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدند این عُمَر بود که به مردم گفت: «بیایید با ابوبکر بیعت کنیم» وبه سوی ابوبکر رفت و گفت: «تو بهترینِ ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم» و سپس دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد، و بعد از آن هم،

مردم با ابوبکر بیعت کردند.۲۵

آن روزهـا، عُمَر در کوچه هـای مـدینه دور می زد و فریـاد می زد: «همه مسـلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده اند ، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید» .

عُمَر برای استقرار این حکومت زحمت زیادی کشیده است، و حتماً بعد از ابوبکر، او خلیفه می شود.

* * *

هنوز شـعر ابن نُویره پایـان نیافته است، اصـلی ترین پیام ابن نُویره بیت آخر اوست: «فَلَو قامَ فینا مِن قُریشٍ عِصابَةٌ/ أَقمنا ولَو کانَ القیـامُ علی جَمرٍ...اگر گروهی از بزرگـان بپاخیزنـد و قیـام کننـد، مـا نیز قیـام می کنیم، هر چنـد بـا سـختی هـای زیادی روبرو شویم».۲۶

این یک تهدیـد به انقلاب است! او پیام خود را به مردم مدینه و بزرگان شـهر رساند، ای مردم! برخیزید! قیام کنید که ما هم با شما هستیم.

یـک وقت فکر نکنی که ابن نُویره تنهـا است، نه! او رئیس قـبیله ای است که هم پیمانـان زیـادی دارد، او می توانـد سـپاهی را سامان دهی کند و با هزاران نفر به جنگ ابوبکر بیاید و این حکومت را سرنگون کند و ولایت علی(ع) را زنده کند.

آیا کسی ابن نُویره را کمک خواهد کرد؟ آیا کسی به ندای او لبّیک خواهد گفت؟

هیچ کس به یاری ابن نُویره نمی آید، ندای او هرگز جوابی ندارد.

ابن نُویره در تعجّب است، چرا حتی یک نفر هم به ندای او لبّیک نگفت، چه رمز و رازی در این میان نهفته است؟

* * *

بایـد بروم و برای ابن نُـویره همه چیز را توضـیح دهم، او می خواهـد سوار اسـبش بشود و برود. او را صـدا می زنم و چنین می گویم:

ای ابن

نُویره! آیا می خواهی بدانی چرا این مردم این چنین سکوت کرده اند؟

گروهی از آنان به سکّه های طلایی که در جیب هایشان است فکر می کنند. آخر این حکومت خیلی ها را با سکّه های سرخ خریده است.

عدّه ای هم از حکومت، ترس و وحشت دارند. مگر نمی دانی این حکومت برای بقای خود حاضر است هر کاری بکند؟

برای حفظ حکومت اسلامی، آتش زدن خانه ها و زدن زن ها هم جایز است. هیچ چیز لازم تر و واجب تر از حفظ حکومت نیست!

شاید باور آن برایت سخت باشد، می خواهی چیزی را نشانت بدهم. پس همراه من بیا!

آنجا را نگاه کن! آنجا خانه علی(ع) است. خوب نگاه کن! آثار شعله آتش را بر درِ این خانه می بینی؟ آیا می دانی با این خانه و اهل این خانه چه کردند؟ شعله هایی که گل یاس علی(ع) را سوزاندند.

برایم بگو! هر آنچه می دانی را برایم بگو! می خواهم بدانم که در این شهر چه گذشته است. چگونه شد که این نامردان جرأت کردند خانه وحی را آتش بزنند؟

مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود؟۲۷

یعنی آنها خانه پاره تن پیامبر را سوزاندند؟

خانه فاطمه، خانه وحی و محل نزول فرشتگان بود جبرئیل بدون اجازه وارد آن خانه نمی شد. آنجا جایی بود که فرشتگان آرزو می کردند به آن قدم نهند .

برایم سخن بگو که چه شد؟

* * *

هفت روز از رحلت پیامبر بیشتر نگذشته بود که دستور حمله به خانه علی(ع) صادر شد.۲۸

عُمَر با گروهی از یارانش به سوی خانه علی(ع) آمد، او درِ خانه را به شدّت کوبید و فریاد زد «ای علی ! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن ، به

خدا قسم ، اگر این کار را نکنی تو را می کشم و خانه ات را به آتش می کشم» .۲۹

علی(ع) جوابی نداد، پیامبر به او دستور داده بود تا در مقابل هر آنچه بعد از او پیش می آید، صبر کند.۳۰

لحظاتی گذشت که عُمَر فریاد زد: «بروید هیزم بیاورید» .۳۱

لحظه ای نگذشت که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع شد و خود عُمَر هیزم ها را آتش زد و فریاد زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید» .۳۲

آتش شعله کشید، درِ خانه نیم سوخته می شود . عُمَر می دانست که فاطمه(س) پشت در ایستاده است، او جلو آمد و لگد محکمی به در زد .۳۳

صدای ناله ای به فضا برخاست:

بابا ! یا رسول اللّه ! ببین با دخترت چه می کنند !۳۴

هنوز صدای فریاد مظلومانه او به گوش می رسد...

* * *

ابن نُویره با دقّت به سخنانم گوش فرا می دهد و اشک از چشمانش جاری می شود. او با خود چنین می گوید:

اکنون فهمیدم که چرا این مردم این گونه به خلیفه احترام می گذارند و برای سلامتی و طول زندگی او دعا می کنند.

می دانم که دیگر چرا هیچ کس از علی(ع) دفاع نمی کند و به راز غربت او پی بردم.

دیگر تعجّب نمی کنم که چرا هیچ کس به ندای من لبیّک نگفت. وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی(ع) حمایت کند ؟

حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی، انجام گرفت وآن هدف، نهادینه کردن ترس در دل مردم بود، وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این گونه رفتار کند؛ پس با بقیّه مخالفان چه خواهد کرد ؟

* *

*

باید از این شهر بروی!

تو این مردم را به حمایت از روشنایی فرا خواندی، امّا هیچ کس تو را یاری نکرد.

اکنون باید به سوی قوم خویش بروی، و آنها را از همه سیاهی های این حکومت آگاه کنی.

باید این بار پیام رسان روشنایی باشی و آنها را از تاریکی ها برحذر داری.

به سوی سرزمین خود بازگرد، خدا پشت و پناه تو باشد...

نمی دانم، آیا تو را بار دیگر در این شهر خواهم دید؟

نمی دانم، امّا خدا کند که بیایی!

به دنبال بهانه ای می گردیم

بعد از نماز جمعه، عُمَر به خانه خلیفه می رود. خلیفه که از تهدید ابن نُویره خیلی ترسیده است به فکر حمله نظامی است. او می ترسد که ابن نُویره قبیله های هم پیمان خود را برای دفاع از علی(ع) آماده کند برای همین رو به عُمَر می کند و می گوید:

خوب است به جنگ قبیله ابن نُویره برویم.

نه. این کار فعلاً به صلاح نیست. قبیله او همه، مسلمان هستند و تا به حال سابقه نداشته است که لشکر اسلام به جنگ مسلمانان برود.

باید هر طور شده است مانع فعالیّت ابن نُویره بشویم. اگر او را به حال خود رها کنیم مانند غدّه سرطانی رشد خواهد کرد و همه را علیه ما خواهد شوراند.

فعلاً نمی توانیم مردم را برای جنگ با ابن نُویره فرا بخوانیم، ما برای این کار بهانه ای می خواهیم.

خلیفه آرزو دارد تا هر چه زودتر سپاهی را به سوی ابن نُویره بفرستد. ترس از ابن نُویره، آرامشی برای خلیفه باقی نگذاشته است.

* * *

خبر می رسد که بعضی از قبیله هایی که در زمان پیامبر مسلمان شده بودند، دست از دین اسلام برداشته اند. موج فتنه بی دینی و ارتداد،

مرکز عربستان را فرا گرفته است.

از طرف دیگر «مُسَیلمه کذّاب»، ادعای پیامبری کرد و هواداران زیادی در میان عرب ها پیدا کرده است. باید هر چه سریع تر با او مقابله شود.

این فرصتی است که خلیفه منتظر آن بود. اکنون او دستور می دهد تا هر چه زودتر لشکر اسلام برای مقابله با فتنه ارتداد و بی دینی آماده شود.

خلیفه فرماندهی این لشکر را به عهده خالد می گذارد و از او می خواهد تا هر چه سریع تر لشکر را حرکت دهد.

تبلغات زیادی می شود، احساسات مردم تحریک شده و مردم زیادی نیز برای حفظ اسلام و ارزش های آن به لشکر می پیوندند.

وقتی لشکر آماده حرکت می شود خلیفه برای بدرقه آنها حاضر می شود و به آنان چنین می گوید: «به هر قبیله ای که رسیدید، اذان بگویید، اگر اهل آن قبیله همراه شما اذان نگفتند به آنها حمله کنید».۳۵

* * *

برنامه سپاه اسلام این است که ابتدا مناطقی که به مدینه نزدیک تر هستند را از بی دینی و ارتداد پاک سازی کنند.

لشکر آماده حرکت است، خلیفه، فرمانده سپاه را فرا می خواند و سخنی را محرمانه به او می گوید: «ای خالد! یادت هست آن روزی که ابن نُویره به مدینه آمد، ما را تهدید کرد. او خطر بزرگی برای حکومت ماست. باید هر طور شده است او را نابود کنی. شنیده ام یاران زیادی دارد، تو باید او و یارانش را به قتل برسانی».۳۶

آری، خلیفه می خواهد کاری کند دیگر هیچ کس جرأت نکند با این حکومت اسلامی مخالفت کند.

خالد باید با زیرکی تمام، این سپاه را فرماندهی کند تا بتواند بر ابن نُویره پیروز شود، هیچ کس نباید از این نقشه باخبر شود.

سپاه از مدینه

دور می شود و برای مقابله با فتنه بی دینی به پیش می تازد.

هوس یک جنگ دیگر به دل داریم!

وقتی که سپاه به قبیله ای می رسد، یک نفر اذان می گوید، اگر مردم آن قبیله هم اذان بگویند، در امان می مانند، امّا اگر صدای اذانِ آنان به گوش نرسد، سپاه به آنان یورش برده و جنگ آغاز می شود و تا زمانی که آنها تسلیم نشوند، جنگ ادامه پیدا می کند.

کسانی که از دین اسلام برگشته اند دو راه بیشتر ندارند یا باید مسلمان شده و رهبری ابوبکر را قبول کنند یا آنکه مرگ را انتخاب کنند.

بعد از مدّت کوتاهی، سپاه خالد موفق می شود تا خیلی از قبیله ها را به زیر سلطه حکومت ابوبکر درآورد.

* * *

اکنون همه مسلمانان خوشحال هستند که فتنه ارتداد و بی دینی در قبیله های «فَزاره»، «اَسَد» و.... ریشه کن شده است، اکنون وقت آن است که به سوی مُسَیلمه کذّاب برویم، همان که به دروغ ادّعای پیامبری کرده است.

خبر رسیده است که او به همراه هوادارانش در سرزمین «یَمامه» مستقر شده اند. ما باید به سوی آن سرزمین برویم.۳۷

گویا خالد به فکر چیز دیگری است. او می خواهد به سوی سرزمین «بُطاح» برود.

بُطاح دیگر کجاست؟

یادت هست که موقع حرکت ابوبکر به فرمانده سپاه چه گفت؟

خالد این سخن ابوبکر را فراموش نکرده است: «تو باید به سوی ابن نُویره بروی و او را نابود کنی، ابن نُویره تهدید بزرگی برای حکومت ماست».

بُطاح سرزمینی است که ابن نُویره همراه با قبیله اش در آن زندگی می کنند، آنها خلافت ابوبکر را قبول نکرده اند و دل به ولایت علی(ع) دارند.

خالد دستورِ حرکت سپاه را می دهد تا هر چه زودتر به سرزمین بُطاح برسند.۳۸

* * *

فرمانده! راه

یَمامه از آن طرف است، چرا به مسیر دیگری می روید؟

ما باید به سوی قبیله ابن نُویره برویم. آنها هم به فتنه ارتداد مبتلا شده اند و از دین خدا بیرون رفته اند.

خلیفه به ما دستور حمله به قبیله ابن نُویره را نداده است.

من فرمانده این لشکر هستم و شما باید از من اطاعت کنید.

باید فرمانی از خلیفه برسد تا ما بتوانیم همراه تو بیاییم، خوب است نامه ای به خلیفه بنویسی و از او کسب تکلیف کنی.

نه، من این کار را نمی کنم، زیرا فرصت از دست می رود، ما باید هر چه سریع تر به سوی قبیله ابن نُویره حرکت کنیم.**۳۹**

* * *

سپاه به سوی بُطاح حرکت می کند، امّا «انصار» از سپاه جدا می شوند و تصمیم می گیرند تا به مدینه برگردند. حتماً می دانی به مسلمانانی که اهل مدینه هستند انصار گفته می شود، در مقابل «مهاجران» کسانی هستند که اهل مکّه بوده و به مدینه هجرت کرده اند.

فکر می کنم آنها در مورد این که قبیله ابن نُویره مرتّد شده باشند، شک دارند. تا به حال هیچ گزارشی در مورد ارتداد آنها نرسیده است.

خالد دستور می دهد تا سپاه به سوی سرزمین بُطاح حرکت کند، او می خواهد قبل از این که خبر آمدن سپاه به ابن نُویره برسد خود را به آن سرزمین برساند.

انصار خود را آماده بازگشت به مدینه می کنند، در این میان، یکی از بزرگان انصار به آنها رو می کند و می گوید: «اگر سپاه خالد در این جنگ پیروز شوند به غنیمت های زیادی دست پیدا خواهند کرد و ما هیچ بهره ای از آن نخواهیم داشت. ما با این کار، خود را از غنیمت های زیادی محروم کرده ایم».

دیگری می گوید: «آیا

فکر کرده اید که اگر مسلمانان در این جنگ شکست بخورند، همه مردم، ما را مقصّر و گناهکار خواهند دانست؟».

این سخنان همه را به فکر فرو می برد. سرانجام آنها تصمیم می گیرند تا در این جنگ شرکت کنند. برای همین آنها خود را به سپاه خالد می رسانند.

معلوم می شود که قبیله ابن نُویره، جمعیّت زیادی دارد که انصار، احتمال شکست سپاه خالد را می دهند، گویا یک جنگ واقعی در پیش است.۴۰

* * *

اسب سواری با سرعت به سوی خیمه ابن نُویره می تازد، گویا خبر مهمّی آورده است. او از اسب پایین می آید و نزد ابن نُویره می رود:

چه شده است؟ چرا این قدر آشفته هستی؟

جناب ابن نُویره! سپاه خالد قصد حمله به ما را دارد.

آیا مطمئن هستی که آنها به سوی ما می آیند؟

آری، آنها خود را برای جنگ آماده کرده اند.

ابن نُویره، فوری از جا برمی خیزد، دستور می دهد تا همه سلاح های خود را بردارند، اسب ها را زین کنند و همه آماده نبرد بشوند.

لحظاتی می گذرد، ابن نُویره و مردان قبیله اش، همه آماده می شوند، آنها در جلو خیمه های خود مستقر می شوند.

زنان قبیله، همه در خیمه ها هستند، آنها می دانند که مردان قبیله با شجاعت تمام از آنها دفاع خواهند کرد.۴۱

* * *

به اُمّ تمیم، همسر ابن نُویره خبر می رسد که بعضی از زنان قبیله ترسیده اند. او نزد آنها می رود تا با آنها سخن بگوید:

شما از چه می ترسید؟ چرا این قدر نگران هستید؟

سپاه بزرگی به سوی ما می آید، آیا این جای ترس دارد؟

سپاهی که به اینجا می آید همه، مسلمان هستند.

اگر این طور است پس چرا آنها قصد حمله دارند؟

ما خلافت ابوبکر را قبول نکرده ایم. شاید

آنها با مردان ما جنگ بکنند، امّا آنها می دانند که ما همه مسلمان هستیم.

آری، یک مسلمان هیچ وقت به خواهر مسلمان خود تعرّضی نمی کند.

* * *

خالد از راه می رسد و می بیند که تمام مردان قبیله ابن نُویره برای دفاع آماده شده اند.

خالد نگاهی به یاران ابن نُویره می کند، ترس تمام وجود خالد را فرا می گیرد. یاران ابن نُویره همه مسلح و آماده هستند، مالک هم در میان آنها دیده می شود. او یکی از شجاع ترین جنگجویان عرب است و در میدان جنگ به اندازه هزار نفر کارایی دارد، راست گفته اند: یکی مرد جنگی، به از صد هزار!۴۲

ناگهان صدای اذان بلند می شود: «اللّه أکبر... اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّه...اَشْهَدُ اَنَّ مُحمَّداً رَسُولُ اللّه...».

این صدای اذان از کجاست؟

به ما گفته اند که ما به جنگ قبیله ای می رویم که بی دین شده اند، قبیله ای که همه مرتّد شده اند، پس این صدای اذان چیست که به گوش می رسد؟۴۳

* * *

ابن نُویره یکی از جوانان خوش صدا را مأمور کرده است تا با صدای بلند، اذان بگوید.

سپاهیان اسلام، نفس راحتی می کشند، شکر خدا که جنگ و خونریزی متوقّف شد! این قبیله مسلمان هستند و مرتّد نشده اند.

اگر یادت باشد برایت گفتم که خلیفه به مسلمانان دستور داده بود که هر وقت به قبیله ای می رسند اذان بگویند، اگر افراد آن قبیله در جواب، اذان نگفتند با آنها بجنگند.

همه می گویند که خالد بی جهت، این همه راه، ما را به اینجا آورد. کاش قبل از حرکت سپاه، کسی را برای خبر گرفتن می فرستاد.

خدای من!

پس چرا خالد این قدر ناراحت وعصبانی است. او باید خوشحال باشد که جنگ و خونریزی در کار نیست.

هیچ کس

نمی داند چرا خالد از شنیدن صدای اذان، این قدر ناراحت وعصبانی شده است.

خالد نمی داند در این شرایط چه کند و چگونه دستور محرمانه ای که خلیفه به او داده است را اجرا کند.

* * *

باید به هوش ابن نُویره آفرین گفت، او با این کار خود همه نقشه های خالد را نقش بر آب کرد.

اکنون دیگر سپاه خالد شمشیرهای خود را غلاف کرده اند، کسی دیگر به جنگ فکر نمی کند، امّا هنوز خالد دستور ترک جنگ را نداده است. او فکرهایی در سر دارد. او از یک طرف می ترسد که با ابن نُویره روبرو شود، از طرف دیگر خلیفه به او دستور داده است که هر طور شده است، ابن نُویره را به قتل برساند.

آری، خطر ابن نُویره، برای حکومت ابوبکر، بیش از فتنه ارتداد است. ابن نُویره مسلمان است، نماز می خواند، قرآن را قبول دارد، امّا ابوبکر را قبول ندارد. او شیعه علی(ع) است و ابوبکر را تهدید به قیام کرده است.

باید تا دیر نشده است او را از بین برد، باید زهر چشمی از این مردم گرفت تا دیگر کسی جرأت نکند از حقِّ علی(ع) دفاع کند.

* * *

وقت زیادی تا نماز ظهر نمانده است، با بلند شدن صدای اذان، ابن نُویره با یارانش در مقابل سپاه مدینه به نماز خواهد ایستاد؛ آن وقت خالد می خواهد با کدام نیرو با ابن نُویره جنگ کند؟

آری، وقتی سپاه خالد نماز خواندن آنها را ببینند دیگر دست به شمشیر نخواهند برد. این سپاه برای جنگ با کافران بسیج شده اند، نه برای جنگ با برادران مسلمان خود.

فکر شومی به ذهن خالد می رسد، او عدّه ای از سران

سپاه را در خیمه خود جمع می کند و با آنان سخن می گوید. هیچ کس از سخنانی که در این خیمه زده می شود باخبر نیست.

* * *

صدای اذان ظهر می آید، سپاه خالد برای خواندن نماز آماده می شود. در این نزدیکی، چاه آبی است، همه وضو می گیرند.

خالد برای خواندن نماز می آید تا نماز جماعت به امامت او برگزار شود.

قبل از نماز، خالد کسی را به سوی ابن نُویره می فرستد تا به او خبر بدهد که ما قصد جنگ نداریم؛ ما همه، مسلمان هستیم و برادر.

هدف ما نابود کردن فتنه بی دینی و ارتداد بود و اکنون که شما را مسلمان یافتیم، هیچ خطری شما را تهدید نمی کند، پس سلاح های خود را بر زمین بگذارید و آسوده باشید.

خالد به نماز می ایستد، وسپاه هم سلاح خود را بر زمین می گذارند و همه به نماز می ایستند.

اکنون، ابن نُویره دستور می دهد تا یارانش سلاح خود را بر زمین بگذارند، زیرا جنگی در کار نیست. آنها می خواهند نماز بخوانند.

ابن نُویره برای خواندن نماز آماده می شود. او در جلو یاران خود می ایستد و در مقابل خدای بی نیاز سر تعظیم فرود می آورد.۴۴

* * *

ناگهان هیاهویی به پا می شود، عدّه ای از سپاهیان خالد با شمشیرهای برهنه به سوی ابن نُویره و یارانش می شتابند، ابن نُویره و یارانش غافلگیر می شوند، فرصتی برای برداشتن سلاح نیست. آنها تا به خود می آیند خود را در محاصره مردانی می بینند که با شمشیر، آماده ریختن خون آنها هستند.۴۵

خالد دستور می دهد تا همه آنها را اسیر کنند و دست های آنها را با طناب، محکم ببندند.۴۶

عدّه زیادی از مسلمانان تعجّب کرده اند، چه شد؟ چرا خالد این کار را

کرد؟ چرا ابن نُویره و یارانش را اسیر کردند؟ آنها که مثل ما نماز می خوانند، آنها مسلمان هستند.

هیچ کس انتظار چنین صحنه ای را نداشت. آخر چرا با فریب و نیرنگ با ابن نُویره و یارانش برخورد کردید؟

* * *

ای خالد! نمی گویم چرا به جنگ ما آمدی، می گویم چرا نامردی کردی و با فریب کاری با ما برخورد کردی؟

تو به ما امان دادی، و گفتی که جنگی در کار نیست و ما به سخن تو اطمینان کردیم، پس چرا با ما چنین کردی؟

اگر شمشیر در دستان یاران من بود، هرگز سربازانت جرأت نمی کردند به سوی ما بیایند، زیرا می دانستید که مردان این قبیله، در جنگ شهره هستند و از ریختن خون دشمن، پروایی ندارند.

ای خالد! تو پست تر از آن هستی که نام دشمن بر تو بنهند، دشمن کسی است که مردانه به میدان می آید و می جنگد. نه آنکه مثل تو...

* * *

زنان قبیله ابن نُویره با دیدن این صحنه از خیمه ها بیرون می آیند، صدای ناله و شیون آنها فضا را در برمی گیرد.

اُمّ تمیم جلو می آید، شوهرش را می بیند که اسیر دشمن شده است.

ای نامردها! به چه جرمی مردان ما را اسیر می کنید؟ ما مسلمان هستیم. نماز می خوانیم. چرا با ما چنین می کنید؟

خالد نگاهی به اُمّ تمیم می کند، نگاهی که سخت حیوانی و شهوت آلود است. او تا به حال زنی را به این زیبایی ندیده است! چیزهایی در ذهن ابن نُویره نقش می بندد، او نگاه خود را به اُمّ تمیم دوخته است و لبخند می زند.۴۷

در این میان، ابن نُویره در حالی که دست هایش بسته است متوجّه نگاه حریصانه خالد می شود. رو به اُمّ

تمیم می کند و می گوید: اُمّ تمیم! دیدار ما به قیامت! من به زودی کشته خواهم شد.۴۸

صدای شیون اُمّ تمیم به آسمان می رود. من نمی فهمم که ماجرا چیست؟ مات و مبهوت مانده ام که چه می بینم، نمی دانم برای تو چه بنویسم؟

آیا نمی خواهید عشق و حالی بکنید؟

خبر به خالد می رسد که عدّه ای از سپاهیان نسبت به اسیر کردن ابن نُویره اعتراض دارند و با این کار مخالفت کرده اند.

یکی از آنها «ابوقَتاده» است. نمی دانم او را می شناسی یا نه؟ او یکی از یاران پیامبر است.

او با دوستانش چنین سخن می گوید: «اکنون که ثابت شد ابن نُویره و یارانش مسلمان هستند پس چرا خالد آنها را اسیر کرده است؟ چرا دست های آنها را با طناب بسته است؟ چرا این گونه وحشت را در دل زنان و کودکان انداخته است؟ این زنان چه تقصیری دارند، آنها همه مسلمان هستند».

خالد از شنیدن این خبر به فکر فرو می رود. او می داند با وجود این اعتراض ها، راه به جایی نخواهد برد. او ابوقَتاده را به خوبی می شناسد. ابوقَتاده را نمی توان به این آسانی فریب داد. پس باید کاری کرد که دوستان او از گرد او متفرق شوند و او را تنها بگذارند. وقتی ابوقَتاده تنها شود دیگر هیچ هراسی از مخالفت او نیست.

خالد دستور می دهد تا دوستان ابوقَتاده را به خیمه فرماندهی دعوت کنند. او تأکید می کند که نباید ابوقَتاده از این جریان باخبر بشود. خالد می خواهد نظر مخالفان خود را به نفع خود تغییر دهد.

* * *

همه در خیمه فرماندهی جمع شده اند. یکی از آن افرادی که مخالف خالد است به نمایندگی از دیگران، چنین می گوید:

ای خالد! ما برای جنگ با مسلمانان نیامده ایم. چرا

با نامردی، گروهی مسلمان را اسیر کرده ای؟

من هرگز مسلمانی را اسیر نکرده ام!

چه حرف ها می زنی! یعنی کسانی که در مقابل چشم ما نماز می خوانند، مسلمان نیستند؟

آری. آنها مسلمان نیستند. آنها همه مرتّد هستند.

چگونه چنین چیزی ممکن است؟

عزیزان من! این مردم با خلیفه پیامبر مخالفت کرده اند و از پرداخت زکات ممانعت کرده اند. این مردم، با نماینده خدا در روی زمین دشمنی کرده اند.

یعنی آنها ضدّ خلافت ابوبکر هستند؟

بله. همه آنها بی دین هستند. آنها نماز می خوانند، امّا به ولایتِ ابوبکر ایمان ندارند. فریب نمار آنها را نخورید. امروز حفظ این حکومت اسلامی از همه چیز مهم تر است. مگر نمی دانید که لشکر روم (اروپا) هر لحظه اسلام را تهدید می کند. همه مسلمانان باید از ابوبکر اطاعت کنند و متحّد باشند و از تفرقه دوری کنند تا دشمن نتواند اسلام را نابود کند.

از کجا معلوم که خلیفه به این کار راضی باشد که ما با کسانی جنگ کنیم که نماز می خوانند؟

خود خلیفه به من دستور داده است که ابن نُویره ویارانش را به قتل برسانم.

یعنی تو می خواهی ابن نُویره و یاران او را بکشی؟

مگر شما ولایت خلیفه را قبول ندارید. من نماینده خلیفه هستم و می گویم او دستور این کار را داده است، شما چرا مخالفت می کنید؟ بدانید مخالفت شما با این حکم، مخالفت با خدا است!

* * *

سکوت بر فضای خیمه حکمفرما می شود. خالد هنوز مطمئن نیست که آنها برای کشتن ابن نُویره راضی شده باشند. باید قدری صبر کرد تا آنها خوب فکر کنند.

اکنون خالد از آنها می خواهد تا از خیمه بیرون بیایند. او

گلّه های شتر را که در آن اطراف هستند، نشان آنها می دهد.

حتماً می دانی که در این زمان و در این سرزمین، هیچ چیز گران تر و ارزشمندتر از شتر نیست!

خالد رو به آنها می کند و می گوید: آیا دوست دارید آن شترها برای شما باشد؟ من به هر کدام از شما سهم بیشتری خواهم پرداخت.

فراموش نکنید این قبیله، قبیله ای ثروتمند است. طلا و جواهرات زنان را در نظر بگیرید.

منظور خالد از این سخنان چیست؟

او می خواهد بعد از کشتن ابن نُویره و یارانش، اموال آنها را میان سپاهیان خود تقسیم کند.۴۹

همه به فکر فرو می روند. آنها با خود می گویند: «شاید حق با فرمانده باشد».

* * *

خالد در حالی که با صدای بلند می خندد رو به آنها می کند و می گوید:

یک چیز دیگر را از قلم انداختم، آیا می دانید آن چیست؟

نه جناب فرمانده!

زنان این قبیله، بسیار زیبا هستند. آیا شما دوست ندارید یکی از آنها پیش شما باشد؟ شما مدّت زیادی است که از خانه و همسر خود دور بوده اید. حالا دیگر وقت آن است که یک صفایی بکنید.

منظور شما این است که...

بله. امشب شما می توانید در خیمه های خود، در خلوت خود، شب باصفایی داشته باشید!!

آن که خیلی عالی است.

شما می توانید این زنان جوان و زیبا را برای همیشه پیش خود داشته باشید.

جناب فرمانده! ما همه سرباز تو هستیم! امر، امر شماست. ما گوش به فرمان تو هستیم و برای کشتن این مردم بی دین آماده ایم. از تو به یک اشاره، از ما به سر دویدن!

امشب شب دامادی من نیز هست!

مبارک است، شما بهترین فرمانده دنیا هستید.۵۰

*

* *

اکنون دیگر خالد به فکر شوم خود است. او می خواهد هر چه زودتر به هوس پست خود برسد. او از آن لحظه ای که اُمّ تمیم را دیده است، دیگر آرام و قرار ندارد. او با سخنان خود، مخالفان را با خود موافق نمود، فقط ابوقَتاده باقی مانده است که او به تنهایی هیچ کاری نمی تواند بکند.

آفتاب در حال غروب است. نسیم سردی می وزد. وحشیانه ترین دستور تاریخ صادر می شود. خالد به دنبال «ضرار» می فرستد. ضرار یکی از سربازان سپاه است. خالد به او دستور می دهد تا گردن ابن نُویره را بزند.

هیچ کس را یاراىِ مخالفت با این دستور نیست و عدّه ای هم اطاعت از خالد را بر خود واجب می دانند. آنها خیال می کنند برای رضای خدا، باید به این حکم راضی باشند. آنها حکم خالد را حکم اسلام می دانند، آری، خالد نماینده خلیفه خداست.

گروهی دیگر هم که به هوس های خود فکر می کنند: اموال قبیله ابن نُویره، زنان جوان و...

* * *

ابن نُویره در حالی که دست هایش بسته است به خالد نگاه می کند. او آنچه را که باید بفهمد، می فهمد.

او آرام آرام «شهادتَین» را بر زبان جاری کرده و خود را آماده شهادت می کند.

اکنون او همه توان خویش را در گلویش خلاصه می کند و فریاد می زند: «من مسلمان هستم و هرگز از دین خود دست برنداشته ام».۵۱

همه مسلمانان ایستاده اند، هیچ کس جرأت اعتراض ندارد. ضرار شمشیر خود را از غلاف می کشد و به سوی ابن نُویره می رود. خالد خنده می کند.۵۲

اُمّ تمیم هم از دور آخرین نگاه های خود را به شوهر عزیزش می کند. حسی در درونش به او می گوید که نباید در این آخرین لحظات

شیون و زاری کند، او باید محکم و استوار بماند.

نگاه ابن نُویره از دور به اُمّ تمیم دوخته می شود. قطرات اشک آرام آرام از چشمان اُمّ تمیم می بارد.

شمشیر ضرار بالا می رود و خون می جوشد، سر ابن نُویره به طرفی می افتد و پیکر بی جانش به طرف دیگر!

مردان قبیله، یکی پس از دیگری به شهادت می رسند. آسمان سرخ شده است و زمین از خون مظلومان رنگین!۵۳

اکنون دیگر اُمّ تمیم می تواند شیون بکند، دشت سراسر شیون می شود، همه زنان قبیله زاری می کنند.

* * *

به چه جرمی تو و یارانت را کشتند؟

مگر پیامبر نفرمود که هر کس می خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند تو را ببیند؟۵۴

مگر همین خلیفه نزد تو نیامد تا برایش دعا کنی؟

چه شد که به یک باره از دین خارج شدی و کشتن تو واجب شد؟

دشمن در تو چه دید که این گونه مظلومانه تو را به شهادت رساند؟

چرا قصّه مظلومیّت تو را تاریخ فراموش کرد؟

چه رمز و رازی در مخفی کردن شهادت توست؟

ای اوّلین شهید راهِ ولایت علی(ع)!

اگر تو دست از پیمانی که با علی(ع) بسته بودی، چشم می پوشیدی این حکومت به تو همه چیز می داد، هم پول و هم ریاست، هم زندگی طولانی!

ولی تو زندگی بدون علی(ع) را نمی خواستی!

تو مؤمن واقعی بودی همان گونه که پیامبر فرموده بود.

تو آرزوهای بزرگی داشتی. می خواستی تا مردم را بیدار کنی. به مدینه رفتی و برای مردم از حقِّ علی(ع) گفتی و این جرم بزرگ تو بود.

امروز هیچ کس نباید سخن از ولایت علی(ع) بگوید، مردم باید حافظه تاریخی خود را از دست بدهند. کسی نباید گذشته ها

را به یاد آنها بیاورد.

جرم تو این بود که اسلام

را به گونه ای دیگر فهمیدی، تو اسلامی که با ولایت آسمانی علی(ع) همراه بود می خواستی، نه اسلامی که ابوبکر خلیفه آن است.

آری، در این روزگار هر جماعتی که عشق خاندان پیامبر به دل داشته باشد، بی دین شمرده شده و خونش باید ریخته شود.۵۵

ای ابن نُویره! خون تو در سرزمین بُطاح بر روی زمین ریخت، امّا بدان که حقیقت، هیچ گاه مخفی نخواهد ماند.

فریاد تو برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و خون تو، مایه بیداری اهل حقیقت خواهد بود.

نامردا! به چه خیالی هستی؟

اکنون دیگر موقع تقسیم غنیمت ها است. همه هجوم می برند و دارایی های قبیله را چپاول می کنند، جواهرات زنان و هر چیز ارزشمندی که در خیمه ها هست، غارت می شود.

خالد دستور می دهد تا همه غنیمت ها در میان یارانش تقسیم شود.۵۶

فکری به ذهن خالد می رسد، او می خواهد کاری کند که دیگر هیچ کس، جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد. او می خواهد از این فرصت پیش آمده کمال استفاده را بکند.

ناگهان او فریاد می زند:

سرِ ابن نُویره کجاست؟ آن را زود برای من بیاورید.

چشم جناب فرمانده.

چند نفر به سوی قتلگاه ابن نُویره و یارانش می دوند، در میان کشته ها گشتی می زنند و سرِ غرق به خون ابن نُویره را پیدا کرده و آن را برای خالد می آورند.

خالد، سرِ ابن نُویره را در دست می گیرد و به سوی دیگ های غذا می رود. همه سپاهیان به او نگاه می کنند. او به یکی از آشپزها رو می کند و می گوید:

امشب شام چه داریم؟

آب گوشت با گوشت تازه.

آتش زیر این دیگ را زیادتر کنید.

چشم، جناب فرمانده!

آتش شعله می کشد، خالد سر را در زیر دیگ می اندازد و فریاد می زند: این

سزای کسی است که با خلیفه مسلمانان سر ناسازگاری داشته باشد.۵۷

همه با ناباوری به خالد نگاه می کنند، هیچ کس را یارای مخالفت نیست.

خدایا! این چه ظلمی بود که بر شیعیان علی(ع) روا رفت؟ آیا دفاع از ولایت علی(ع)، باید چنین سزایی در پی داشته باشد؟ مگر پیامبر به ولایت و دوستی علی(ع)، دستور نداد؟ مگر دوستی او را نشانه ایمان معرّفی نکرد؟

چرا باید با دوستان او این گونه برخورد شود؟

ترس و وحشتی عجیب در دل این مردم جوانه می زند، آری، هر کس که ضدّ خلافت ابوبکر باشد، کشته می شود و سرش در آتش می سوزد!

خالد دستور می دهد تا آتش زیر دیگ را زیادتر کنند. او خیلی گرسنه است. او با بعضی از نزدیکان خود چنین می گوید: «خدای ناکرده امشب شب دامادی ما است! باید تجدید قوا کنیم و شام خوبی بخوریم».

بقیّه نیز حرف او را تأیید می کنند، آری، با شکم گرسنه نمی توان داماد خوبی بود!!

یک نفر این پیام را برای آشپزها می برد: هر چه سریع تر غذا را آماده کنید. جناب خالد خیلی گرسنه هستند.

هیزم های بیشتری زیر دیگ های غذا گذاشته می شود تا غذا زودتر آماده شود. شعله های آتش زبانه می کشد تا غذای سپاهیان خوب پخته شود.

* * *

اللّه اکبر! اللّه اکبر

این صدای اذان مغرب است که به گوش می رسد.

سپاهیان همه وضو می گیرند و رو به قبله می ایستند، خالد می آید و نماز به امامت او خوانده می شود.

چه صحنه ای است این صحنه تاریخ؟

یک طرف ابن نُویره ویارانش که با خون خود وضو گرفته اند و بر خاکِ سرخ سجده برده اند، طرف دیگر، خالد با سپاهیانش به نماز ایستاده اند. کسانی که با خشونت تمام، خون برادران مسلمان خود را

ریخته اند و اکنون نماز می خوانند.

* * *

شام آماده می شود، همه بر سر سفره می نشینند و شام مفصّلی می خورند. بعد از آن، خالد به هوس حیوانی خود فکر می کند. او می داند که ابوقَتاده مانع او خواهد بود، برای همین دستور می دهد تا او را به دنبال کاری بفرستند.

چیزی را بهانه می کنند و ابوقَتاده را به اطراف می فرستند. اکنون خالد دستور می دهد تا زنان اسیر شده را نزد او ببرند.

او با دقّت به آنها نگاه می کند. او در جستجوی اُمّ تمیم است. سرانجام او را پیدا می کند. دست می برد تا دست او را بگیرد. اُمّ تمیم فریاد می زند: نامرد! به من دست نزن! تو همسرِ مسلمان مرا کشتی و اکنون به چه خیالی هستی؟ من یک زن مسلمان هستم. حرمتم باید حفظ شود.

خالد از این سخن سخت پریشان می شود، لگد محکمی به او می زند، اُمّ تمیم نقش بر زمین می شود. خالد دستور می دهد تا اُمّ تمیم را به خیمه اش ببرند.

نامردان! رهایم کنید. مرا به کجا می برید؟

صدای گریه زنان بلند می شود اُمّ تمیم را به داخل خیمه که می برند، هنوز صدایش بلند است، فریاد کمک خواهی او به گوش می رسد، شاید مسلمانِ غیرتمندی پیدا شود و او را نجات دهد!

اُمّ تمیم چه می داند؟ خیلی از سپاهیان در فکر یکی دیگر از این زنان قبیله هستند، چگونه از آنها توقّع کمک می توان داشت؟

* * *

خالد به سوی خیمه خود می رود، در چشم های او آتش شهوت را می توان یافت. او خیلی خوشحال است که اکنون به آرزوی پلید خود می رسد.۵۸

یکی از سپاهیان نزد خالد می رود و می گوید: پس سهم ما چه می شود؟ تو به ما قول داده بودی

که ما هم بهره ای داشته باشیم.

خالد به او نگاه تندی می کند و می گوید: خوب! این شما و این زنان قبیله ابن نُویره! خودتان تقسیمشان کنید، این که کاری ندارد، بروید خوش بگذرانید، دیگر مزاحم من نشوید.

خالد به داخل خیمه می رود، فریاد اُمّ تمیم بلند است: آیا از خدا شرم نمی کنی؟ نامرد! من مسلمان هستم. شوهرم ساعتی قبل کشته شده است، تو از من چه می خواهی؟

صدای فریاد اُمّ تمیم کم کم به ناله شبیه می شود، معلوم است که خالد، اُمّ تمیم را کتک می زند تا به خواسته اش راضی شود، امّا هنوز اُمّ تمیم مقاومت می کند.

تمام بدن اُمّ تمیم کبود و سیاه شده است. خالد تا آنجا که می تواند اُمّ تمیم را می زند، دیگر هیچ رمقی در بدن اُمّ تمیم نمی ماند او را یارای مقاومت نیست. اُمّ تمیم بی هوش می شود ودیگر هیچ نمی فهمد...۵۹

* * *

امشب در این سپاه چیزهایی می گذرد که قلم من از بیان آنها شرم دارد.۶۰

بهتر است که سکوت کنم و چیزی نگویم. کاش خیلی از چیزها را نمی گفتم، شنیدن این چیزها دل هر انسانی را به درد می آورد، امّا نه، نگفتن آنچه امشب شاهد آن بوده ام، دل دشمن را شاد می کند.

من نباید کاری کنم که دشمن خوشحال شود. خیلی ها با سکوت خود، با ننوشتن خود، ناخواسته به دشمن کمک کردند.

آری، برای همین است که اوّلین شهید ولایت این قدر برای تو ناشناخته مانده است، به راستی آیا قبل از این قصّه مظلومیّت ابن نُویره و همسرش را شنیده بودی؟

تو باید بدانی کسانی که به عنوان خلیفه پیامبر خود را جا زدند و مردم را به پیروی بی چون و چرا از خود دعوت کردند، چه

ظلم ها و ستم هایی روا داشتند و در حقِّ دوستان مولایت علی(ع) چه کردند.

باید بدانی که شیعه همواره مظلوم بوده است و صفحه های کتاب تاریخ از خون شیعیان، رنگین شده است.

تو باید خیلی چیزها را بدانی...

* * *

آتش شهوت خالد خاموش شده است، او به خواسته خود رسیده است و دیگر آرام است و خواب چشمان او را می رباید.

اُمّ تمیم آرام آرام گریه می کند، او نمی داند چه کند، او چه روز و شبِ شومی را پشت سر گذاشته است. شوهرش در مقابل چشم او به شهادت رسید و بعد از آن، گرفتار این مرد شهوت ران شد.

این چه اسلامی است که این مردم دارند، آیا می شود یک مسلمان را در حالی که خدا و پیامبرش را قبول دارد به قتل رساند و به ناموس او تجاوز کرد؟

* * *

یکی از سربازان خالد رو به من می کند ومی گوید:

چرا این قدر خودت را می خوری؟ چیزی نشده است.

خوب است. فرمانده شما به ناموس مسلمانان تجاوز می کند و تو می گویی چیزی نشده است.

این حرف ها چیست که می زنی؟ خالد با اُمّ تمیم ازدواج کرده است. من خودم شنیدم که او می گفت امشب شب دامادی من است.

مگر تو مسلمان نیستی؟ این قانون اسلام است که وقتی زنی شوهر او می میرد باید چهار ماه و ده روز بگذرد تا بتوان با آن زن ازدواج کرد.۶۱

عجب! اصلاً یادم نبود. گویا حق با توست. پس با این حساب، این یک عروسی نبوده است. در واقع خالد امشب زنا کرده است.

پس این همه داد و فریاد اُمّ تمیم برای چه بود؟

آخر چگونه باور کنم که جناب

فرمانده زناکار است؟ یعنی او باید سنگسار شود؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

آیا تجاوز به ناموس یک مسلمان آن هم با این وضعیّت که شما دیدید سزایی جز سنگسار دارد؟

او به فکر فرو می رود، باور نمی کند که فرمانده سپاه اسلام و نماینده خلیفه چنین کار زشتی کرده باشد. او می گوید باید با دوستان خود سخن بگوییم.۶۲

* * *

بعد از لحظاتی او همراه با چند نفر از دوستان خود نزد من می آید:

تو همان کسی هستی که می گویی فرمانده سپاه اسلام، زنا کرده است؟

من فقط حکم قرآن را برای دوست شما گفتم.

بی خود کردی! چه کسی به تو اجازه داده که قرآن را معنا کنی؟

ببخشید. من نمی دانستم که خواندن قرآن هم جرم است.

این آیه ای را که تو خواندی، مربوط به مسلمانان است. یعنی اگر مسلمانی از دنیا برود، واجب است زن او چهار ماه و ده روز صبر کند و بعداً ازدواج کند؛ امّا اُمّ تمیم زن یک مرد مسلمان نبود! شوهر او مرتّد شده بود و از دین اسلام بیرون رفته بود. برای همین می توان بعد از مرگ شوهرش، با او ازدواج کرد. حالا فهمیدی؟

عجب. یعنی ابن نُویره مسلمان نبود؟ مگر همه شما نماز خواندن او را ندیدید؟

اسلام که فقط نماز نیست. او ولایتِ نماینده خدا را قبول نداشت. او ضدّ خلافت ابوبکر بود. امروز هر کس با ولایت او مخالف باشد با ولایت پیامبر مخالف است. او با قرآن و اسلام مخالف است. ابن نُویره، بی دین بود و کشتن او بر ما واجب!! ما باید فتنه او را خاموش می کردیم وگر نه اسلام نابود می شد.

*

* *

ای خالد! وای بر تو!

مسلمانی را می کشی و به ناموس او تجاوز می کنی.

به خدا قسم دیگر در سپاهی که تو فرمانده آن باشی، شرکت نخواهم کرد.

این فریاد ابوقَتاده است که سکوت شب را می درد. خالد از خواب می پرد و آشفته از خیمه بیرون می دود:

چه شده است ای ابوقَتاده گویا دیوانه شده ای؟

نه، این تو هستی که دیوانه شهوت شدی و برای یک هوس، مسلمانی را کشتی. تو با این کار خود، آبرویی برای سپاه اسلام باقی نگذاشتی.

چه مسلمانی؟ چه کار زشتی؟ من امشب داماد شده ام و زن یک مرتّد را به ازدواج خود درآوردم. کجای این کار اشکال دارد؟ آیا دوست داری یکی از آن زنان زیبا را هم به عقد تو دربیاورم.

شرم کن ای خالد! شرم کن!

حالا چرا از اسب پیاده نمی شوی؟ بیا داخل خیمه با هم گفتگو کنیم. بیا تا سهم تو را هم از غنیمت ها بدهم.

نه، من همین الآن به سوی مدینه می روم و خلیفه را در جریان کارهای تو قرار می دهم. من به چشم خودم دیدم که ابن نویره نماز خواند و تو بی جهت او را کشتی.۶۳

* * *

ابوقَتاده با سرعت به سوی مدینه به پیش می تازد. مهتاب بالا آمده است و او زیر نور آن می تواند این مسیر را طی کند، او باید با سرعت برود، چند روز راه در پیش رو دارد.

بیچاره أبوقتاده!

او خبر ندارد که خود خلیفه دستور کشتن ابن نُویره را داده است. او از این راز خبر ندارد. خیال می کند وقتی خلیفه این موضوع را بفهمد خیلی ناراحت خواهد شد.

* * *

نیمه های شب که

می شود، اُمّ تمیم وقتی می بیند خالد در خواب ناز است، از خیمه بیرون می آید.

در دور دست ها نگهبانان زیادی ایستاده اند و مشغول نگهبانی هستند، امّا در قتلگاه شهیدان کسی نیست. او آرام آرام خود را به آنجا می رساند و در زیر نور مهتاب به دنبال پیکر شوهرش می گردد.

بعد از لحظاتی، او پیکر بی سر ابن نُویره را پیدا می کند و آرام و بی صدا کنار آن پیکر می نشیند و اشک می ریزد. او نمی داند چه بگوید و چه کند. فقط آرام آرام اشک می ریزد.

گریه های آرام و بی صدای اُمّ تمیم ساعتی ادامه پیدا می کند تا این که خواب به چشم او می آید. او در خواب بار دیگر شوهرش را می بیند و این زن و شوهر با هم سخن می گویند:

* * *

همسرم! تو را دوست دارم. باور کن! تو هنوز هم همسر دوست داشتنی من هستی.

درست است که .... امّا به خدا قسم تو هنوز هم در نزد من پاکدامن هستی. تو ناموس عزیز من هستی.

اگر آن نامردان دست مرا نمی بستند و یارانم را اسیر نمی کردند به آنها نشان می دادم که با چه کسی طرف هستند، امّا افسوس که دست های من بسته بود.

گریه نکن! ظلمی که بر تو روا شد دل تاریخ را به درد آورد.

درست است که ناموس مرا غارت کردند، امّا این یک روی سکّه است، آنها با این کار خود آبروی خود را بردند. تو از امشب به بعد یک سؤال بزرگ برای همه تاریخ هستی. چطور شد که فرمانده سپاه اسلام با بی شرمی ناموس مسلمانی را...

باور کن که یاد تو لرزه بر اندام این حکومت خواهد انداخت، همه آنها تلاش خواهند کرد تا قصّه مظلومیّت تو

را از یادها ببرند...

* * *

شوهر عزیزم! چرا مرا همراه خود نبردی. چرا تنهای تنها به آسمان پر کشیدی و در بهشت مهمان پیامبر شدی و مرا در اینجا رها کردی.

آه! می دانم که می دانی با من چه کردند، من شرمنده تو هستم، آیا فکر کرده ای که من در آن شرایط، چه کاری می توانستم بکنم؟

نگاه کن! تمام بدنم سیاه و کبود است، آن مرد پلید برای رسیدن به خواسته اش، چقدر مرا کتک زد.

هر چه شیون کردم، هر چه فریاد زدم هیچ کس به یاری من نیامد، بعد از کشتن تو، همه مردان غیور قبیله را نیز کشتند، دیگر هیچ کس نبود تا مرا یاری کند!

باور کن من هنوز هم تو را دوست دارم، امّا نمی دانم با این شرایطی که پیش آمده است آیا دوستم داری یا نه؟

خوب می دانم که می دانی من تا آنجا که می توانستم از شرافتم دفاع کردم، امّا...

می خواهم شمشیر خدا را ببینم

راه زیادی تا مدینه نمانده است، درست است که ابوقَتاده خیلی خسته شده است، امّا می خواهد هر چه زودتر خبر جنایت فرمانده سپاه را به خلیفه برساند.

آن نخلستان ها را که می بینی، آنجا شهر مدینه است.

ابوقَتاده به مدینه می رسد و مستقیم به سوی خانه خلیفه می رود تا با او دیدار کند.

وقتی او به حضور خلیفه می رسد، عُمَر را هم کنار ابوبکر می بیند. ابوقَتاده سلام می کند و می گوید:

جناب خلیفه! جناب خلیفه!

چه شده است؟ چرا این قدر آشفته هستی؟

فرمانده سپاه، دیگر آبرویی برای ما باقی نگذاشته است.

مگر او چه کرده است؟

ابن نُویره را به قتل رساند در حالی که ما نماز خواندن او را دیدیم. او با بی شرمی به ناموس ابن

نُویره تجاوز کرد.

وقتی خلیفه این سخن را می شنود به فکر فرو می رود، آیا او می تواند به ابوقَتاده بگوید که من خودم به او دستور این کار را داده ام؟ هرگز! این طوری همه چیز خراب می شود. باید هیچ کس از این مطلب باخبر نشود که خلیفه دستور چنین کاری را داده است.

مدّتی سکوت بر فضا سایه می افکند. اکنون خلیفه رو به ابوقَتاده می کند و می گوید:

فرمانده سپاه تو کار خطایی انجام داده است و باید به این موضوع رسیدگی شود، امّا تو هم خطاکار هستی و باید مجازات شوی!

چه خطایی انجام داده ام ، جناب خلیفه؟

تو مگر جزء سپاه اسلام نیستی؟

بله.

خوب پس اینجا چه می کنی؟ چرا از سپاه فرار کردی؟ آیا می دانی سزای کسی که از جنگ با دشمن فرار کند، چیست؟ فکر کن اگر همه سپاهیان اسلام از سپاه جدا شوند و به مدینه بیایند چه می شود؟ باید درس خوبی به تو بدهم که برای تو عبرت شود.

* * *

بیچاره ابوقَتاده! او خیال می کرد که خلیفه به او پاداش خوبی خواهد داد، امّا الآن باید منتظر مجازات باشد. او نگاه خود را به پایین می اندازد. خلیفه بسیار عصبانی است، چه کسی می تواند خشم او را خاموش کند؟

در این لحظه عُمَر با ابوبکر گفتگو می کند:

جناب خلیفه! حالا این آقای ابوقَتاده یک اشتباهی کرده است، شما این قدر سخت نگیرید.

برای چه به او سخت نگیریم. او بدون اجازه فرمانده خود از سپاه جدا شده است. ما می خواهیم اسلام را به ایران و روم، صادر کنیم!! آیا با این چنین سربازانی می خواهیم این کار را انجام بدهیم؟ سربازانی که با اندک

چیزی با فرمانده خود درگیر می شوند و...

جناب خلیفه! پس عفو و بخشش اسلامی چه می شود؟ حالا شما این بار ابوقَتاده را ببخش، من قول می دهم تا هر چه سریع تر مدینه را ترک کند و به سوی سپاه خالد بازگردد. شفاعت مرا در مورد او قبول کنید.

باشد، چون شما خیلی پیش من عزیز هستی قبول می کنم، امّا او باید همین الآن به سوی سپاه خالد برگردد و بیش از این در معصیت خدا نباشد. فرار از سپاه اسلام گناه بزرگی است. او باید توبه کند و از خدا بخواهد گناه او را ببخشاید.

* * *

عُمَر از جا بلند می شود و دست ابوقَتاده را می گیرد و همراه او به بیرون خانه خلیفه می رود. از او می خواهد تا سریع سوار اسب بشود و به سوی سپاه حرکت کند.

به راستی چرا ابوبکر و عُمَر تأکید زیادی داشتند که ابوقَتاده سریع از مدینه خارج شود؟ چه رازی در این کار بود؟

فکر می کنم آنها می خواستند خبر جنایت خالد در مدینه پخش نشود، زیرا پخش این خبر، برای حکومت آنها خوب نیست. هنوز مدّت زیادی از وفات پیامبر نگذشته است. چگونه ممکن است که فرمانده سپاه اسلام مسلمانی را بکشد و به ناموس او تجاوز کند؟

مردم این شهر با خلیفه بیعت کرده اند تا او از دین و شرف و ناموس آنها دفاع کند. فلسفه وجودی یک حکومت ایجاد امنیّت برای مردم است. حال چگونه ممکن است که مأمورانِ این حکومت، خود به ناموس مسلمانان رحم نکنند؟

این خبر باید مخفی بماند تا حکومت بتواند فکری به حال خودش بکند. باید نشست وساعت ها فکر کرد که چگونه می توان این مشکل را

حل کرد.۶۴

* * *

حکومت می داند که دیر یا زود این خبر به مدینه خواهد رسید و آن وقت موج خشم مسلمانان را در پی خواهد داشت. برای مدیریّت این خشم چه باید کرد.

ابوبکر و عُمَر کنار هم نشسته اند و مشغول گفتگو هستند:

این خالد عجب آدم دیوانه ای است. قرار نبود این کارها را بکند. آخر یک نفر نبود به او بگوید از میان آن همه دختری که در قبیله ابن نُویره بود یکی را انتخاب می کردی و با او عروسی می کردی و صیغه عقد می خواندی، بعداً هر غلطی می خواستی می کردی!

راست می گویی. او این قدر فکر نکرد که تجاوز به زنی که شوهر او به تازگی کشته شده است برای ما چه درد سر بزرگی درست می کند.

حالا کاری است که شده؛ باید فکری بکنیم. وقتی مردم از کار خالد باخبر بشوند شورش خواهند کرد. موج نارضایتی، همه جا را فرا خواهد گرفت.

آری. به خدا نمی دانم چه خاکی باید بر سر خودمان بریزیم؟

باید فکر کنم. حتماً راه حلّی پیدا می شود.

* * *

صدای اذان می آید. مردم کم کم به سوی مسجد می روند. عدّه ای از مردم در مورد ابوقَتاده سخن می گویند. ما خودمان دیدیم که او در حالی که بسیار عصبانی بود نزد خلیفه آمد و بعد از مدّتی با عجله مدینه را ترک گفت. گمان می کنم که اتّفاقی افتاده است.

خلیفه وارد مسجد می شود، همه از جا بلند می شوند و برای احترام او دست به سینه می گیرند.

همه تعجّب می کنند، چرا رنگ خلیفه زرد شده است. آنها با خود می گویند: نکند خدای ناکرده جناب خلیفه بیمار باشد! خدایا! تو خودت نگهدار او باش!

امروز حفظ اسلام به وجود خلیفه وابسته است.

نگاه کن! خلیفه سمت محراب پیامبر می رود تا نماز را شروع کند.

به راستی که دنیا چقدر عجیب است، روزی در این محراب بهترین بنده خدا به نماز می ایستاد، کسی که سینه اش دریای مهربانی بود، و امروز هم کسی اینجا به نماز می ایستد که دستش به خون مسلمانی پاک همچون ابن نُویره آغشته است، امّا این مردم خبر ندارند، آنها دست خلیفه را می بوسند، برای تبرّک دست به عبایش می کشند و خیلی چیزها را نمی دانند.

ای ابوبکر! در نماز چه می خوانی؟ در این محراب چه می کنی؟ آیا ریاست چند روزه دنیا ارزش آن را داشت که خون ابن نُویره را به زمین بریزی؟

اما این اوّلین کار تو نبود، تو فاطمه(س)، دخترِ پیامبر را به خاک و خون نشاندی و درِ خانه اش را آتش زدی و علی(ع) را خانه نشین کردی.

تو می توانی مردم را فریب بدهی امّا خاطر جمع باش هرگز نمی توانی تاریخ را فریب بدهی! هرگز!

* * *

شب شده است، خواب به چشم عُمَر نمی رود. او دارد فکر می کند تا راه حلی برای نجات حکومت پیدا کند. او از اتاق بیرون آمده است و قدم می زند.

ساعتی می گذرد. فکری به ذهن او می رسد: برای این که بتوانیم خشم مردم را مدیریت کنیم باید خودِ من، زودتر از همه مردم به جمع معترضان بپیوندم.

من باید قبل از همه، فریاد اعتراض خود را بلند کنم. این گونه می توانم خشم مردم را مدیریت کنم و حکومت را نجات بدهم.

* * *

بعد از نماز صبح، عُمَر به خانه خلیفه می رود تا او را در جریان طرح خود قرار بدهد.

ما باید

هر چه سریع تر سپاه خالد را به مدینه باز گردانیم.

برای چه؟

با این کاری که خالد کرده است ممکن است در خود سپاه هم افراد ناراضی پیدا شوند. آن وقت دیگر این سپاه نمی تواند پیروز میدان ها باشد.

خوب، وقتی سپاه به مدینه آمد همه مردم از کار خالد باخبر خواهند شد و اعتراض خواهند کرد. آن وقت من چه کنم؟

رفیق! تا مرا داری غصّه نخور! یک فکر بکری دارم.

چه فکری؟

همه مردم مرا به عنوان قاضی بزرگ این حکومت می شناسند. من به کار خالد اعتراض می کنم و خواستار سنگسار او می شوم. وقتی مردم ببینند من می خواهم او را به جرم زنا، سنگسار کنم می گویند: «عجب حکومت خوبی! این حکومت می خواهد فرمانده سپاه را سنگسار کند».۶۵

یعنی ما خالد را سنگسار کنیم؟ این چه حرفی است که تو می زنی؟ ما بدون شمشیر او نمی توانیم حکومت کنیم. این شمشیر خالد بود که توانست مخالفان ما را خانه نشین کند. فقط او بود که جرأت پیدا کرد به روی فاطمه دختر پیامبر شمشیر بکشد. کشتن خالد، پایه های حکومت ما را سست می کند.

جناب خلیفه! من کی گفتم او را سنگسار کنیم؟ منظور من این است که من به عنوان قاضی حکومت، سر وصدا می کنم، فریاد اعتراض سر می دهم. امّا شما سرانجام به بهانه ای او را می بخشید.

به چه بهانه ای؟

فکر آنجا را هم کرده ام. تو یک نامه ای به خالد بنویس تا سریع، سپاه را به سوی مدینه حرکت دهد و از رفتن به جای دیگر صرف نظر کند. مدّتی طول می کشد تا او به اینجا برسد، من در این مدّت همه چیز را آماده

می کنم.۶۶

مگر قرار نبود خالد به جنگ مُسَیلمه کذّاب؛ آن پیامبر دروغگو برود؟

وقتی آب ها از آسیاب افتاد حساب آن دروغگو را می رسیم. عجله نکن! مُسَیلمه کذّاب برای حکومت ما خطر بسیار بزرگی نیست!

چشم. سریع دستور می دهم خالد برگردد.

* * *

آنجا را نگاه کن! عُمَر را ببین که با سکّه های طلا به سوی خانه ابوهُریره می رود تا با او سخن بگوید:

جناب ابوهُریره! تو یکی از بهترین یاران پیامبر هستی. متأسّفانه مردم زیاد شما را تحویل نمی گیرند. امّا حکومت اسلامی ارزش افرادی مثل شما را خوب می داند.

خواهش می کنم.

خلیفه مرا فرستاده است تا این سکّه های طلا را خدمت شما تقدیم کنم.

من لایق این محبّت های شما نیستم.

اختیار دارید. اصلاً هدف این حکومت این است که فضایی را ایجاد کند تا افرادی مثل شما بتوانند پیام های آسمانی را برای مردم بیان کنند. ما به کمک شما، برای هدایت این مردم نیازمند هستیم. خودت می دانی که ما نباید بگذاریم مردم از اسلام دور بشوند.

من آماده ام تا هر کاری که بتوانم در این زمینه انجام بدهم.

* * *

بعد از رفتن عُمَر ابوهُریره به سوی سکّه های طلا می رود. او باور نمی کند که همه این سکّه ها برای او باشد. او با این سکّه ها می تواند خانه خیلی خوبی بخرد و اسب زیبایی تهیّه کند و...

سلام بر روزگار خوشی!

خداحافظ ای روزهای سختی!

من نمی دانستم حضرت خلیفه این قدر مهربان هستند و نسبت به اهل حدیث، محبّت زیادی دارند. ان شاء اللّه سال های سال،

حضرت خلیفه زنده باشند و بدخواهانش نابود گردند.

* * *

یک روز می گذرد. عُمَر به سراغ ابوهُریره می رود و به او خبر

می دهـد که خلیفه می خواهـد تو را به صورت خصوصـی ببینـد. ابوهُریره خوشـحال می شود و همراه عُمَر به سوی خانه خلیفه می رود. وقتی نزد خلیفه می رسند ابوهُریره تا کمر در مقابل خلیفه خم می شود و دست او را می بوسد.

بعـد از لحظاتی، ابوبکر رو به عُمَر می کنـد و می گویـد: «هـدیه ما را به ابوهُریره بدهیـد. امیـدوارم که ایشان این هدیه را از ما قبول کند».

عُمَر از جا بلنـد می شود وکیسه هایی پر از سـکّه های طلا را روی دست ابوهُریره می گـذارد. ابوهُریره نمی تواند باور کند که خلیفه این همه سکّه طلا را به او هدیه بدهد. او نمی داند چه بگوید و چه کند.

در این هنگام ابوبکر رو به او می کند و می گوید:

جناب ابوهُریره! شما که نباید برای خرج زندگی خود، مثل بقیّه مردم کار کنید. ما باید همه امکانات رفاهی را برای شما آماده کنیم تا شما کار تبلیغ اسلام و نشر آن را انجام بدهید.

خیلی ممنون از محبّت های شما.

امّا یک مسأله ای هست که قدری ذهن ما را مشغول کرده است. شما خالد را که می شناسی؟

بله. او فرمانده سپاه اسلام است.

حتماً خبر داری که ما او را به مأموریّت مهمّی فرستاده ایم. او این مأموریّت خود را به خوبی انجام داده است.

آری.

من سـخنان زیادی از پیامبر شـنیدم که از خالـد تعریف می کرد، امّا الآن به یاد نـدارم. من پیر شده ام و حافظه ام ضـعیف شده است. کاش یکی از آن احادیث را به خاطر داشـتم تا روزی که آن فرمانده بزرگ وارد مدینه می شود از او تجلیل کنم. بالای منبر پیامبر بروم و آن حدیث را برای مردم بخوانم.

حدیثی از

پیامبر در مورد خوبی های خالد؟

آری.

اگر تـو یـک حـدیث در مـورد خالـد برای من بگـویی، من آن را نقـل می کنم، این هم برای تو خوب است و هم برای مـا. تو مشهور می شوی چون ما، حدیثی که تو آن را نقل کرده ای در بالای منبر پیامبر می خوانیم. در ضمن ما زحمت تو را فراموش نمی کنیم. تو باید بنشینی فکر کنی تا حدیثی را به یاد بیاوری!

من تلاش خودم را می کنم. تا فردا به من فرصت بدهید، حدیث خوبی را برای شما به یاد خواهم آورد.

* * *

شب از نیمه گذشته است و تو هنوز داری فکر می کنی. می خواهی چه کنی ای ابوهُریره!

خودت هم خوب می دانی که هیچ حدیثی از پیامبر در مدح و تمجید خالد باشد، وجود ندارد.

تو خالـد را خوب می شناسـی؟ او کسـی است که در جنگ احـد، یکی از فرمانـدهان سـپاه کفر بود. آیا فراموش کرده ای که وقـتی مسـلمانان در مرحلـه اوّل جنـگ اُحُـد پیروز شدنـد، خالـد بـار دیگر سـپاه کفر را دور خـود جمـع کرد و از پشت سـر به مسلمانان هجوم برد و باعث شهادت حمزه، عموی پیامبر شد؟

یادت هست که در سال های آخر زنـدگی پیامبر، خالـد مسـلمان شـد و همراه گروهی به مأموریّت رفت، امّا او کاری کرد که دل پیـامبر خیلی به درد آمـد. پیامبر وقتی بالای منبر بود رو به آسـمان کرد و سه بار چنین گفت: «بار خـدایا! من از آنچه خالد انجام داده است بیزار هستم».۶۷

ابوهُریره! آیـا بـا چشم خود ندیـدی که چگونه خالـد بعـد از وفـات پیـامبر، به خـانه فاطمه(س) هجوم برد و شمشیر به روی او کشید؟۶۸

تو به دنبال چه هستی؟

* * *

عاقبت جوینده یابنده بود. یافتم، پاسخ خود را یافتم. حدیثی را به یاد آوردم. (لطفاً شما بخوانید: حدیثی را ساختم).

روزی را به یاد می آورم که پیامبر رو به خالد کرد و فرمود: «خالد بنده خوب خداست، خالد شمشیر خداست».

ای ابوهُریره! این حدیث را تو در کجا از پیامبر شنیدی؟

یک روز با پیامبر به مسافرت رفته بودیم. در میانه راه برای استراحت اتراق کرده بودیم. من و پیامبر داشتیم مردم را تماشا می کردیم. هر کس که از مقابل ما عبور می کرد پیامبر به من می گفت: ابوهُریره! او کیست؟ من هم آن شخص را معرفی می کردم.

در این میان خالد از مقابل ما عبور کرد، پیامبر سؤال کرد این که بود که از اینجا گذشت؟ من گفتم: او خالد بود. پیامبر فرمود: «خالد بنده خوب خداست، او شمشیر خداست».۶۹

* * *

افسوس که برای رسیدن به مال دنیا خودت را فروختی. تو به دروغ حدیثی را به پیامبر نسبت دادی. فردا مردم این شهر سخن تو را باور خواهند کرد. آنها نمی دانند که تو دروغ می گویی. دستگاه تبلیغات حکومت، این حدیث را آن قدر تکرار خواهد کرد که مردم باور کنند خالد شمشیر خداست!

تو خبر نداری که خالد چه کرده است. او مسلمانی را کشته است و به ناموس او تجاوز کرده است. تو اکنون در مقام او، حدیث می سازی!

اما بدان که خودت را ارزان فروختی، اگر همه دنیا را هم به تو می دادند، باز هم در این معامله ضرر کرده بودی، تو با چند کیسه طلا خودت را فروختی و آتش را برای خود خریدی.

آیا به یاد داری سخن پیامبر را که فرمود: «هر

کس حدیث دروغی را به من نسبت بدهد خدا او را به آتش دوزخ گرفتار سازد».۷۰

* * *

این ابوبکر است برای مردم سخن می گوید: ای مردم! بدانید که خالد شمشیر خداست!۷۱

تمام دستگاه تبلیغاتی حکومت، این سخن را می گیرند و شعار خود می کنند. یک وقت می بینی که همه مردم دارند این حدیث را تکرار می کنند. راست می گویند که خیلی از مردم بر دین حاکمان خود هستند، هر حرفی را که حکومت بزند آنها هم آن را باور می کنند.

خالد چه بنده مؤمن و خوبی است. او شمشیر خداست! شمشیر خدا را باید احترام نمود، زیرا او موجودی مقّدس و آسمانی است.

سپاه خالد در نزدیکی های مدینه است. طوری برنامه ریزی شده است که روز جمعه، نزدیک ظهر خالد به مدینه برسد و مستقیم به مسجد بیاید.

البته به او خبر داده اند که ماجرا چیست و قرار است چه اتّفاقی بیفتد تا او آمادگی لازم را داشته باشد. او خود را برای خشم طوفانی عُمَر آماده کرده است.

من تو را سنگسار می کنم

مردم در مسجد برای خواندن نماز جمعه جمع شده اند. جناب خلیفه هم امروز زودتر به مسجد آمده و کنار محراب نشسته است.

نزدیک اذان ظهر می شود و باید نماز جمعه شروع بشود. در این میان من به دنبال عُمَر می گردم. او معمولاً در بالای مسجد و کنار خلیفه بود امّا امروز جایش خالی است.

آنجا را نگاه کن! او کنار درِ ورودی مسجد ایستاده است.

ناگهان هیاهویی می شود: سپاه اسلام با پیروزی بازگشته است.

آنجا را نگاه کن! خالد در حالی که عمامه ای بر سر دارد وارد مسجد می شود. او سه تیر بر عمامه خود وصل کرده است.۷۲

مردم به احترام خالد از جا برمی خیزند، خالد می خواهد

به سمت بالای مسجد برود تا خلیفه را ببیند که ناگهان فریادی به گوشش می رسد: «ای خالد! با تو هستم!».

خالد برمی گردد عُمَر را می بیند که با خشم به سوی او می آید. عُمَر دست می برد و تیرهایی که به عمامه خالد وصل شده است را بیرون می کشد و آنها را با عصبانیّت می شکند ومی گوید: «ای خالد! مسلمانی را کشتی و به ناموس او تجاوز کردی! به خدا قسم من تو را سنگسار می کنم».

ترس تمام وجود خالد را فرا می گیرد. او هیچ نمی گوید. عُمَر، قاضی این حکومت است، او حکم به سنگسار کردن خالد نموده است، دیگر چه کار برای خالد می توان کرد.

همه مردم نگاه می کنند. آنها کم کم می فهمند که خالد چه کار زشتی انجام داده است. همه آنها به عُمَر آفرین می گویند و با خود می گویند: واقعاً چه قاضی خوبی داریم! ما باید به خود ببالیم که در این حکومت زندگی می کنیم. گناهی از فرمانده سپاه، سر زده است و عُمَر می خواهد او را سنگسار کند.۷۳

نگاه کن!

عُمَر یقه لباس خالد را می گیرد و او را روی زمین می کشد و فریاد می زند: ای دشمن خدا! به خدا قسم اگر روزی خلیفه بشوم گردن تو را می زنم!۷۴

عُمَر، خالد را نزد خلیفه می برد و می گوید: ای خلیفه! این خالد است که ابن نُویره را کشته و به ناموس او تجاوز کرده است. در مورد او چه حکم می کنی؟

* * *

مسجد سراسر سکوت است. دیگر هیچ کس اعتراضی نمی کند. اصلاً آنها به چه چیزی اعتراض کنند؟ آنها می خواستند بگویند که چرا خالد مسلمانی را کشته است، خوب این حرف را عُمَر می زند. عُمَر می خواهد او را سنگسار

کند. دیگر برای چه فریاد اعتراض کسی بلند بشود؟

به راستی که بایـد بزرگ ترین مـدالِ مدیریّت بحران را به عُمَر داد. او چقدر خوب توانست اعتراض مردم را سامان دهی کند، به گونه ای که دیگر هیچ کس انگیزه ای برای مخالفت با حکومت را ندارد.

آفرین بر این هوش و زیرکی!

عُمَر امروز انگیزه اعتراض را از مردم گرفت، اگر این سیاست او نبود، موجی از اعتراض سرتاسر مدینه را فرا می گرفت.

* * *

اکنون عُمَر به مقابل خلیفه رسیده است. او فریاد می زند: جناب خلیفه! دستور بدهید تا خالد را سنگسار کنیم. او مسلمانی را کشته و به ناموس او تجاوز کرده است. او زنا کار است و باید حکم قرآن در مورد او اجرا شود.

ابوبکر نگاهی به عُمَر می کند و از او می خواهد تا قدری آرام باشد تا او بتواند در این زمینه حکمی بکند. بار دیگر سکوت بر مسجد حکمفرما می شود.

ابوبکر از خالد می خواهد تا ماجرا را شرح بدهد. خالد با ترس شروع به سخن می کند:

حضرت خلیفه! ما به دستور شما به سوی قبیله ها حرکت کردیم و همه کسانی که از اسلام برگشته بودند را دوباره مطیع اسلام کردیم. مـا می خواستیم تـا بی دینی و ارتـداد را ریشه کن کنیم و تـا حـدودی هم در این کـار موفّق بودیم. مـا که برای دنیـا و خوش گذرانی به جنگ نرفتیم. اگر ما می خواستیم خوش گذرانی کنیم خوب در مدینه می ماندیم.

خدا به شما جزای خیر بدهد. هیچ کس در اخلاص شما شکی ندارد. شما خدمات زیادی برای اسلام و مسلمین انجام داده اید و خدا هم به شما پاداش بزرگی خواهد داد. خوب، بگو بدانم جریان کشتن ابن نُویره

چیست؟ او چگونه کشته شد؟

من خیال می کردم که او مرتّد و بی دین شده است و به همین خاطر او را به قتل رساندم. امّا گویا من در تشخیص خود اشتباه کردم. به خدا قسم من خیال می کردم او بی دین شده است، برای همین دستور دادم تا او را به قتل برسانند. من هرگز باور نمی کردم که او مسلمان است. آخر چگونه ممکن است من یک مسلمان را به قتل برسانم؟

یعنی تو آن وقتی که دستور قتل ابن نُویره را دادی به این باور بودی که او مرتّد و بی دین است؟

آری. متأسّفانه تشخیص من اشتباه بود.

خیلی خوب. این یک قتل غیر عمد است، همه می دانند که در قتل غیرعمد، هیچ وقت قاتل قصاص نمی شود، بلکه دیه و خون بها به اقوام مقتول پرداخت می شود. من از بیت المال خون بهای ابن نُویره را می پردازم.۷۵

* * *

در این هنگام عُمَر رو به خلیفه می کند و می گوید:

جناب خلیفه! خالد به ناموس ابن نُویره هم تجاوز کرده است، باید سنگسار شود.

ای عُمَر! خالد اجتهاد کرده است و به این نتیجه رسیده است که ابن نُویره مرتّد و بی دین شده است، برای همین بعد از مرگ ابن نُویره، با همسرش ازدواج کرده است. البته اجتهاد خالد، اشتباه وخطا بوده است ولی به هر حال، این خطای او، قابل بخشش است.

جناب خلیفه! پس حداقل او را از مقام فرماندهی سپاه اسلام برکنار کنید.

ای عُمَر! مگر نشنیده ای که پیامبر فرمود: «خالد شمشیر خداست»، من چگونه او را از این مقام برکنار کنم در حالی که خدای متعال با این شمشیر، کفّار

و مشرکان را نابود می کند.

حق با شماست. خالد، شمشیر خداست.۷۶

پایان.

سخن آخر

سفر ما به پایان آمد، امّا من لازم می بینم نکاتی را برای اطّلاع شما دوستان خوبم بنویسم:

نکته اول

در تاریخ می خوانیم که وقتی عُمَر به خلافت می رسد دستور می دهد تا زنان قبیله ابن نُویره (که اُمّ تمیم هم یکی از آنها بود) را آزاد کنند، زیرا عدّه ای از آن زنان را به شام برده بودند. از طرف دیگر وقتی عُمَر به خلافت می رسد، خالد در شام بوده است، پس به احتمال قوی، خالد، اُمّ تمیم را به شام برده بوده است. یعنی تا زمانی که ابوبکر زنده بود اُمّ تمیم در نزد خالد بوده است. در تاریخ ذکر شده است که عدّه ای از این زنان، در موقع بازگشت از شام، حامله بوده اند.۷۷

برای شما بیان کردم که ابوبکر اعتقاد داشت: «خالد اجتهاد کرده است و در این اجتهاد اشتباه نموده است و او را نباید مجازات کرد». اگر ما این سخن را قبول کنیم، خالد نباید سنگسار بشود، امّا به هر حال، باید اُمّ تمیم از دست خالد آزاد می شد. زیرا وقتی مردی با زنی که در عِدّه وفات است ازدواج کند، آن زن و مرد برای همیشه به همدیگر حرام می شوند.

بر فرض ما قبول کنیم که خالد اجتهاد کرده است، امّا وقتی به اشتباه خود پی برد، باید دست از سر اُمّ تمیم برمی داشت و او را همراه با همه زنان قبیله ابن نُویره آزاد می کرد، نه این که تا چندین سال در اختیار سپاهیان خالد باشند تا آنجا که آنها حامله بشوند.۷۸

نکته دوم

یکی از علمای اهل سنّت به نام «علی بن محمّد قوشجی» وقتی

می بینـد که این جریـان، آبرویی برای حکومت خلفـا نمی گـذارد ادّعـایی عجیب کرده است. ادّعای او این است: «همسـر ابن نُویره، مطلّقه بوده است و زمان عدّه طلاق را هم پشت سر گذاشته بوده است». ۷۹

معنای سخن او این است که چندین ماه قبل از این که خالد به قبیله ابن نُویره حمله کند، ابن نُویره اُمّ تمیم را طلاق داده است.

اکنون خوب است چند سؤال از او بپرسیم:

شما در قرن نهم زندگی می کردی چگونه شد که این سخن را هیچ کس قبل از شما نگفته است؟

در کتاب های تاریخی ذکر شده است که عُمَر به خالد گفت: من تو را سنگسار می کنم!

معلوم می شود که عُمَر چیزی را که تو بعـد از حدود ۸۶۸ سال فهمیـدی، عُمَر نفهمیده بود؟ جالب این است که خود خالد هم یادش نبود به عُمَر بگوید: من با زنی که مطلّقه بوده است ازدواج کرده ام!

کاش این آقای قوشجی آن روز در مدینه حاضر بود و این سخن را به خالد یادآوری می کرد. واقعاً جای تأسّف دارد که خالد این قدر کم حافظه باشد و یادش برود که با زنی مطلّقه ازدواج کرده است!!

عجیب این که عُمَر هم این قدر از تاریخ زمان خودش بی اطّلاع بوده است و این جریان را نمی دانسته است!

نکته سوم

در مورد چگونگی کشته شـدن ابن نُویره مطلب دیگری هم ذکر شده است که من در صـحّت آن تردید دارم. ابتدا این مطلب را برای شـما ذکر می کنم بعـداً اشـکال خود را برای شـما بیان خواهم کرد: «خالـد فرمان داد تا ابن نُویره و یارانش را زنـدانی کنند و آن شب هوا بسیار سرد بود به گونه ای که هیچ کس نمی توانست

سرمای آن را تحمّل کند. خالد کسی را مأمور کرد تا فریاد بر آورد: اَدفِئُوا اُسَـراءَکُم: این سخن در گویش زبان مدینه، به این معنا است: «اسیران خود را گرم کنید، ولی در گویش قبیله کنانه، به معنای دیگری است. این جمله در آن گویش چنین معنا می دهد: «اسیران خود را به قتل برسانید. سپاهیان خیال کردند که خالد دستور کشتن ابن نُویره و یاران او را داده است، ولی قطعاً منظور خالد چنین چیزی نبود. به هر حال سپاهیان، تمام اسیران را به قتل رساندند. وقتی خالد فریاد و فغان و شیون و زاری شنید از خیمه خود بیرون آمد و دید که همه اسیران کشته شده اند».۸۰

اگر این مطلب صحیح باشد، چطور شده است که اهل مدینه ای که در سپاه بودند، در مقابل کسانی که ابن نُویره را کشتند، سکوت کردند؟ چرا هیچ کس مانع آنها نشد که شما اشتباه متوجّه شدید. منظور فرمانده، کشتن اسیران نیست.

چگونه شد که وقتی عُمَر به خالد اعتراض کرد که تو مسلمانی را به قتل رساندی، خود خالد برای دفاع از خود چنین مطلبی را بیان نکرد؟ او می توانست به راحتی با بیان این مطلب، از خود دفاع کند.

بر فرض که این مطلب درست باشد و خالد بی گناه باشد، چطور شد که خالد بعد از قتل ابن نُویره، به همسر او تجاوز کرد؟

اگر واقعاً خالد نمی خواست ابن نُویره کشته شود باید دستور می داد تا هیچ تعرّضی به زنان مسلمان این قبیله صورت نگیرد. پس چرا خودش آن جنایت بزرگ را انجام داد و به ناموس ابن نُویره، تجاوز کرد؟

نکته چهارم

اگر یادت باشد در مقدمه کتاب، در

مورد آن وهابی که مرا در قبرستان بقیع کتک زد سخن گفتم. حالا اجازه بده کمی با او هم سخن بگویم:

برادر وهابی! قبل از این که این کتاب را بنویسم خیلی از دست تو ناراحت بودم، امّا نمی دانم چه شد که وقتی به اینجا رسیدم، احساس کردم که من باید از تو تشکّر هم بکنم.

حتماً تعجّب می کنی! اگر تو آن روز با من آن گونه رفتار نمی کردی، امروز این کتاب هم نبود!

تو نگذاشتی تا من حرف خود را بزنم، خوب، من هم ناچار شدم قلم در دست بگیرم و بنویسم. این که خیلی بهتر شد. آن روز یک جمع پنجاه نفری با این حقیقت آشنا می شدند، امّا امروز خیلی از جوانان شیعه می توانند این کتاب را بخوانند.

من واقعاً از تو ممنون هستم. این را هم بدان که من برای سفر آخرت خودم چیزی آماده نکرده ام، ولی باور دارم که کتک هایی که تو به من زدی، در روز قیامت به درد من خواهد خورد. تو آن روز مرا به خاطر چه چیزی کتک زدی؟

تو با من کینه شخصی نداشتی! مرا زدی، زیرا من می خواستم مانع فریب خوردن جوانان شیعه شوم، چون می خواستم از ولایت مولایم علی(ع) دفاع کنم، تو مرا می زدی، امّا نمی دانستی که چه چیز ارزشمندی به من می دهی...

پایان.

* * *

منابع

۱ . الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت ۶۲۰ ه) تحقیق: إبراهیم البهادری ومحمّد هادی به، طهران : دار الأُسوه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۲ . إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل ، القاضی نور اللّه بن السیّد شریف الشوشتری (ت ۱۰۱۹ ه) ، مع

تعلیقات السیّد شهاب الدین المرعشی ، قمّ : مکتبه آیه اللّه المرعشی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۱ ه .

۳ . الإرشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد ، أبو عبد اللّه محمّدبن محمّدبن النعمان العکبریالبغدادی المعروف بالشیخ المفید(ت ۴۱۳ ه) تحقیق : مؤسّسه آل البیت ، قمّ : مؤسّسه آل البیت ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۴ . الاستغاثه ، علی بن أحمد الکوفی (ت ۳۵۲ ه) ، طهران : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الاُولی، ۱۳۷۳ ش .

۵ . الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ، یوسف بن عبد اللّه القُرطُبی المالکی (ت ۳۶۳ ه) ، تحقیق : علی محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، ۱۴۱۵ ه ، الطبعه الاُولی .

۶ . اُسد الغابه فی معرفه الصحابه ، علی بن أبی الکرم محمّد الشیبانی (ابن الأثیر الجَزَری) (ت ۶۳۰ ه) ، تحقیق : علی محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیّه، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۵ ه .

۷ . الإصابه فی تمییز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، تحقیق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلیمحمّد معوّض ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۸ . أعیان الشیعه ، محسن بن عبد الکریم الأمین الحسینیّ العاملیّ الشقرائیّ (ت ۱۳۷۱ ه) ، إعداد : السیّد حسن الأمین ، بیروت : دارالتعارف ، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۳ ه .

۹ . الإقبال بالأعمال الحسنه فیما یُعمل مرّه فی السنه ، أبو القاسم علی بن موسی الحلّی الحسنی المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴

ه) ، تحقيق: جواد القيّومى ، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۰ . إكمال الكمال،على بن هبه اللّه العجلى الجُرباذقانى (ابن ماكولا) (ت ۴۷۵ ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ۱۴۱۱ ه .

۱۱ . الأمـالى، أبو جعفر محمّـد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسـى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيـق : مؤسّـسه البعثـه ، قمّ : دار الثقـافه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۲ . الأمـالى، أبو جعفر محمّـد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسـى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيـق : مؤسّـسه البعثـه ، قمّ : دار الثقـافه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۳ . الأمالى ، محمّد بن على بن بابويه القمّى (الشيخ الصدوق) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه .

۱۴ . الأمالى ، محمّد بن على بن بابويه القمّى (الشيخ الصدوق) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه .

۱۵ . الإمامه والسـياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمّد عبد اللّه بن مسـلم بن قتيبه الدينورى (ت ۲۷۶ ه) ، تحقيق : على شـيرى ، قم: مكتبه الشريف الرضى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۳ ه .

۱۶ . إمتاع الأسماع فيما للنبى من الحفده والمتاع، تقى الدين أحمد بن محمّد المقريزى (ت ۸۴۵ ه)، تحقيق: محمّد عبد الحميد النميسى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۲۰ ه .

۱۷ . الأموال ، القاسم بن سلام الهروى (ت ۲۲۴ ه) ، تحقيق : محمّد خليل هراس ، بيروت :

دار الكتب العلميه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۰۶ ه .

۱۸ . الأنساب ، عبد الكريم بن محمّد السمعانى (ت ۵۶۲ ه) ، تحقيق : عبد اللّه عمر البارودى ، بيروت : دار الجنان .

۱۹ . أجوبه مسائل جار اللّه، السيّد عبد الحسين شرف الدين الموسوى (ت ۱۳۷۷ ه)، صيدا: مطبعه العرفان، الطبعه الثانيه، ۱۳۷۳ ه .

۲۰ . أمالى الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد اللّه الأصبهانى (ت ۴۳ ه)، تحقيق: ساعد عمر غازى، طنطا: دار الصحابه للنشر، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۰ه.

۲۱ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسى (ت ۱۱۱۰ ه) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۸۶ ه .

۲۲ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطى (ت ۷۴۵ ه) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ۱۴۱۳ ه .

۲۳ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ۷۷۴ ه) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

۲۴ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علىّ الطبرى (ت ۵۲۵ ه) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۸۳ ه .

۲۵ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمّى المعروف بابن فروخ (ت ۲۹۰ ه) ، قمّ : مكتبه آيه اللّه المرعشى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۴ ه .

۲۶ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الحسينى الزبيدى (ت ۱۲۰۵ ه) ، تحقيق : على الشيرى ، ۱۴۱۴

ه ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

٢٧ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ ه) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الأُولى، ١٤٠٩ ه .

٢٨ . تاريخ الطبرىّ (تاريخ الأُمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ت ٣١٠ ه) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٢٩ . تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب (ابن واضح اليعقوبى) (ت ٢٨٤ ه) ، بيروت : دار صادر .

٣٠ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علىّ الحرانى المعروف بابن شعبه (ت ٣٨١ ه)، تحقيق: على أكبر الغفّارى، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الثانيه، ١٤٠٤ ه .

٣١ . تحفه الأحوذى، المباركفورى (ت ١٢٨٢ ه)، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ١٤١٠ ه .

٣٢ . تخريج الأحاديث والآثار، جمال الدين الزيلعى (ت ٧٦٢ ه) تحقيق: عبد اللّه بن عبد الرحمن السعد، الرياض: دار ابن خزيمه، الطبعه الأُولى، ١٤١٤ ه .

٣٣ . تذكره الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٣٤ . التعجب ، محمّد بن على الكراجكى (ت ٤٤٩ ه) ، تحقيق : فارس حَسّون كريم ، قمّ : دارالغدير ، ١٤٢١ ه .

٣٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروى الدمشقى (ت ٧٧٤ ه) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنّا ،

القاهره : دار الشعب .

۳۶ . تفسير الإمامين الجلالين، المحلّی وجلال الدين السيوطی (ت ۸۶۴ ه)، تحقيق مروان سوار، بيروت: دار المعرفه.

۳۷ . تفسير البغوی (معالم التنزيل) ، أبو محمّد الحسين بن مسعود الفرّاء البغوی (ت ۵۱۶ ه) ، بيروت : دار المعرفه .

۳۸ . تفسير البيضاوی، البيضاوی (ت ۶۸۲ ه)،بيروت: دار الفكر.

۳۹ . تفسير الثعالبی (الجواهر الحسان فی تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبی المالكی (ت ۷۸۶ ه)، تحقيق: علی محمّد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربی، الطبعه الأُولی، ۱۴۱۸ ه .

۴۰ . تفسير الثعلبی ، الثعلبی، (ت ۴۲۷ ه)، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربی، الطبعه الأُولی، ۱۴۲۲ ه .

۴۱ . تفسير السمرقندی، أبو الليث السمرقندی (ت ۳۸۳ ه)، تحقيق: محمود مطرجی، بيروت: دار الفكر.

۴۲ . تفسير القرطبی (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الأنصاری القرطبی (ت ۶۷۱ ه) ، تحقيق : محمّد عبد الرحمن المرعشلی ، بيروت : دار إحياء التراث العربی ، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۵ ه .

۴۳ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازی) ، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازی (ت ۶۰۴ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۴۴ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازی) ، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازی (ت ۶۰۴ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۴۵ . تفسير أبی السعود (إرشاد العقل السليم إلی مزايا القرآن الكريم)، أبو السعود محمّد بن محمّد العمادی (ت ۹۵۱ ه

)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

۴۶ . تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ۴ ه‍) ، تحقيق : محمّد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه‍ .

۴۷ . تفسير نور الثقلين ، عبد علىّ بن جمعه العروسى الحويزى (ت ۱۱۱۲ ه‍) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه‍ .

۴۸ . التمهيد لما فى الموطّأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد اللّه القرطبى (ابن عبد البرّ) (ت ۴۶۳ ه‍) ، تحقيق : مصطفى العلوى ومحمّد عبد الكبير البكرى ، جدّه : مكتبه السوادى ، ۱۳۸۷ ه‍ .

۴۹ . تنزيل الآيات على الشواهد من الأبيات، محبّ الدين الأفندى (ت ۱۰۱۶ ه‍)، سوريا: شركه مكتبه مصطفى البابى الحلبى وأولاده.

۵۰ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ۴۶۰ ه‍) ، تحقيق : السيّد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۶۴ ش .

۵۱ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه‍) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه‍ .

۵۲ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزّى (ت ۷۴۲ ه‍) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۰۶ ه‍ .

۵۳ . الثقات ، محمّد بن حبّان البستى (ت ۳۵۴ ه‍) ، بيروت : مؤسّسه

الکتب الثقافیه ، الطبعه الأُولی ، ١۴٠٨ ه .

۵۴ . الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر ، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت ٩١١ ه) ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع ، الطبعه الأُولی ، ١۴٠١ ه .

۵۵ . الدُرّ المنثور فی التفسیر المأثور ، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت ٩١١ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الأُولی ، ١۴١۴ ه .

۵۶ . الدرایه فی تخریج أحادیث الهدایه، أبو الفضل شهاب الدین أحمد بن علی بن محمّد بن حجر العسقلانی (ت ٨۵٢ ه)، تحقیق: عبد اللّه هاشم الیمانی، بیروت: دار المعرفه.

۵٧ . الرساله القشیریه فی علم التصوّف ، عبد الکریم بن هوازن القشیری (ت ۴۶۵ ه) ، تحقیق : زریو معروف ، دمشق : دار الخیر .

۵٨ . الرساله (مجلّه فصلیه) ، القاهره : جامع الأزهر الشریف ودار التقریب بین المذاهب الإسلامیه.

۵٩ . روح المعانی فی تفسیر القرآن (تفسیر الآلوسی) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسی (ت ١٢٧٠ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۶٠ . زاد المسیر فی علم التفسیر ، عبد الرحمن بن علی القرشی البغدادی (ابن الجوزی) (ت ۵٩٧ ه) ، تحقیق : محمّد عبد اللّه ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الأُولی، ١۴٠٧ ه .

۶١ . سبل السلام (شرح بلوغ المرام) ، محمّد بن إسماعیل الکحلانی المعروف بالأمیر (ت ١١٨٢ ه) ، تحقیق: محمّد عبد العزیز الخولی ، القاهره : مطبعه البابی الحلبی ، الطبعه الرابعه ، ١٣٧٩ ه .

۶٢ . سبل الهدی والرشاد فی سیره خیر

العباد، الإمام محمّد بن يوسف الصالحی الشامی (ت ۹۴۲ ه) ، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود وعلی محمّد معوّض ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۶۳ . سنن ابن ماجه ، أبو عبداللّه محمّد بن یزید بن ماجه القزوینی (ت ۲۷۵ ه) ، تحقیق : محمّد فؤاد عبد الباقی ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع .

۶۴ . سنن أبی داود ، أبو داود سلیمان بن أشعث السِّجِستانی الأزدی (ت ۲۷۵ ه) ، تحقیق : سعید محمّد اللحّام ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۶۵ . سنن الترمذی (الجامع الصحیح) ، أبو عیسی محمّد بن عیسی بن سوره الترمذی (ت ۲۷۹ ه) ، تحقیق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۰۳ ه .

۶۶ . سنن الدارمی ، أبو محمّد عبد اللّه بن عبد الرحمن الدارمی (ت ۲۵۵ ه) ، تحقیق : مصطفی دیب البغا ، بیروت : دار العلم .

۶۷ . السنن الکبری ، أبو بکر أحمد بن الحسین بن علی البیهقی (ت ۴۵۸ ه) ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع .

۶۸ . سنن النسائی (بشرح الحافظ جلال الدین السیوطی وحاشیه الإمام السندی) ، أبو بکر عبد الرحمن أحمد بن شعیب النسائی (ت ۳۰۳ ه) ، بیروت : دارالمعرفه ، الطبعه الثالثه ، ۱۴۱۴ ه .

۶۹ . سیر أعلام النبلاء ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبی (ت ۷۴۸ ه)

، تحقيق : شُعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه العاشره، ۱۴۱۴ ه .

۷۰ . السيره الحلبيّه ، على بن برهان الدين الحلبى الشافعى (ت ۱۱ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

۷۱ . السيره النبويّه ، إسماعيل بن عمر البصروى الدمشقى (ابن كثير) (ت ۷۴۷ ه) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

۷۲ . الشافى فى الإمامه ، أبو القاسم على بن الحسين الموسوى المعروف بالسيّد المرتضى (ت ۴۳۶ ه)، تحقيق : عبد الزهراء الحسينى الخطيب ، طهران : مؤسّسه الإمام الصادق ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۰ ه .

۷۳ . شرح الأخبار فى فضائل الأئمّه الأطهار ، أبو حنيفه القاضى النعمان بن محمّد المصرى (ت ۳۶۳ ه) ، تحقيق : السيّد محمّد الحسينى الجلالى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۷۴ . شرح السير الكبير، أبو بكر محمّد بن أبى سهل السرخسى (ت ۴۸۳ ه)، تحقيق: صلاح الدين المنجد، القاهره: مطبعه مصر، ۱۹۶۰ م .

۷۵ . شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمّد المعتزلى (إبن أبى الحديد) (ت ۶۵۶ ه) ، تحقيق : محمّد أبوالفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الثانيه، ۱۳۸۷ ه .

۷۶ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيداللّه بن عبد اللّه النيسابورىّ المعروف بالحاكم الحسكانىّ (ق ۵ ه) ، تحقيق : محمّد باقر المحمودىّ ، طهران : مؤسّسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامىّ ، الطبعه الاُولى ۱۴۱۱ ه .

۷۷ . صحيح ابن حبّان ، علىّ بن بلبان

الفارسی المعروف بابن بلبان (ت ۷۳۹ ه) ، تحقیق : شعیب الأرنؤوط ، بیروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۷۸ . صحیح البخاری ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعیل البخاری (ت ۲۵۶ ه) ، تحقیق : مصطفی دیب البغا ، بیروت : دار ابن کثیر ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۰ ه .

۷۹ . صحیح مسلم ، أبو الحسین مسلم بن الحجّاج القشیری النیسابوری (ت ۲۶۱ ه) ، بیروت : دار الفکر ، طبعه مصحّحه ومقابله علی عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .

۸۰ . الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم ، زین الدین أبو محمّد علی بن یونس النباطی البیاضی (ت ۸۷۷ ه) ، تحقیق: محمّد باقر المحمودی ، طهران : المکتبه المرتضویّه ، الطبعه الاُولی، ۱۳۸۴ ه .

۸۱ . الطبقات الکبری (الطبقه الخامسه من الصحابه) ، محمّد بن سعد منیع الزهری (ت ۲۳۰ ه) ، الطائف : مکتبه الصدّیق ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۴ ه .

۸۲ . عقد الدرر فی أخبار المنتظر ، یوسف بن یحیی بن علی المقدسی الشافعی السلمی (ق ۷ ه) تحقیق: عدّه من العلماء ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۳ ه .

۸۳ . العقد الفرید ، أبو عمر أحمد بن محمّد بن ربّه الاُندلسی (ت ۳۲۸ ه) ، تحقیق : أحمد الزین ، وإبراهیم الأبیاری ، بیروت : دار الاُندلس .

۸۴ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تقدیم : السیّد محمّد صادق بحر العلوم ، ۱۳۸۵ ه ، النجف الأشرف :

منشورات المكتبه الحيدريه .

۸۵ . عمده القاری شرح البخاری ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العينی الحنفی (ت ۸۵۵ ه) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .

۸۶ . عون المعبود (شرح سنن أبی داود) ، محمّد شمس الحقّ العظيم الآبادی (ت ۱۳۲۹ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۸۷ . العين، أبو عبد الرحمن الخليل بن أحمد الفراهيدی (ت ۱۷۵ ه)، تحقيق: مهدی المخزومی وإبراهيم السامرائی، إيران: دار الهجره، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۹ه .

۸۸ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسين بن بابَوَيه القمّی المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمی ، ۱۴۰۴ ه ، بيروت : مؤسسه الأعلمی للمطبوعات .

۸۹ . عيون الأثر فی فنون المغازی والشمائل والسير (السيره النبويّه لابن سيّد الناس) ، محمّد عبد اللّه بن يحيی بن سيّد الناس (ت ۷۳۴ ه) ، بيروت : مؤسّسه عزّ الدين ، ۱۴۰۶ ه .

۹۰ . الغدير فی الكتاب والسنّه والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينی (ت ۱۳۹۰ ه) ، بيروت : دار الكتاب العربی ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۸۷ ه .

۹۱ . الفائق فی غريب الحديث ، محمود بن عمر الزمخشری (ت ۵۸۳ ه) ، تحقيق : علی محمّد البجاوی ، بيروت : دار الفكر ، ۱۴۱۴ ه .

۹۲ . فتح الباری شرح صحيح البخاری ، أحمد بن علی العسقلانی (ابن حجر) (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد اللّه بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۷۹ ه .

۹۳ . فتح الوهّاب بشرح

منهج الطلّاب، زكريا بن محمّد بن أحمد بن زكريا الأنصارى (ت ۹۳۶ ه)، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۸ ه .

۹۴ . الفتوح، أبو محمّد أحمد بن أعثم الكوفى (ت ۳۱۴ ه)، تحقيق : على شيرى، بيروت : دار الأضواء ، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۱ ه .

۹۵ . الفضائل ، أبو الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبى طالب القمّى (ت ۶۶۰ ه .) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعه الأُولى، ۱۳۳۸ ه .

۹۶ . الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى .

۹۷ . فوات الوفيات، محمّد بن شاكر بن أحمد الكتبى (ت ۷۶۴ ه)، تحقيق: على محمّد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۲۰۰۰ م.

۹۸ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۵ ه .

۹۹ . قرب الإسناد، أبو العبّاس عبد اللّه بن جعفر الحِميَرى القمّى (ت بعد ۳۰۴ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۱۰۰ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن علىّ بن محمّد الشيبانىّ الموصلىّ المعروف بابن الأثير (ت ۶۳۰ ه) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربىّ ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۸ ه .

۱۰۱ . كتاب الأُمّ، أبو عبد اللّه محمّد بن إدريس الشافعى (ت ۲۰۴ ه)، بيروت: دار

الفكر، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۳ ه .

۱۰۲ . كتاب الغيبه ، الشيخ ابن أبی زينب محمّد بن إبراهيم النعمانی (ت ۳۴۲ ه) ، تحقيق : علی أكبر الغفاری ، طهران : مكتبه الصدوق ، ۱۳۹۹ ه .

۱۰۳ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالی العامری (ت حوالی ۹۰ ه) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصاری ، قمّ : نشر الهادی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۱۰۴ . كشف الخفاء والألباس عمّا اشتهر من الأحاديث علی ألسنه الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلونی الجراحی (ت ۱۱۶۲ ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه ۱۴۰۸ ه .

۱۰۵ . كشف الغمّه فی معرفه الأئمّه ، علیّ بن عيسی الإربلیّ (ت ۶۸۷ ه) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولیّ المحلّاتیّ ، بيروت : دارالكتاب الإسلامیّ ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۱ ه .

۱۰۶ . كفايه الأثر فی النصّ علی الأئمّه الاثنی عشر ، أبو القاسم علی بن محمّد بن علی الخزّاز القمّی (ق ۴ ه) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسينی الكوه كمری ، طهران: نشر بيدار، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۱ ه .

۱۰۷ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسين بن بابَوَيه القمّی المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : علی أكبر الغفّاری ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۵ ه .

۱۰۸ . كنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علی المتّقی بن حسام الدين الهندی (ت ۹۷۵ ه) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكری حيّانی ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا

، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الاُولى ، ١٣٩٧ ه .

١٠٩ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمّد بن عليّ بن عثمان الكراجكى الطرابلسى (ت ٤٤٩ ه) ، إعداد : عبد اللّه نعمه ، قمّ : دار الذخائر ، الطبعه الاُولى ، ١٤١٠ ه .

١١٠ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصرى (ت ٧١١ ه) ، بيروت : دار صادر ، الطبعه الاُولى ، ١٤١٠ ه .

١١١ . المبسوط فى فقه الإماميّه ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ ه) ، تحقيق : محمّد على الكشفى ، طهران : المكتبه المرتضويّه ، الطبعه الثالثه، ١٣٨٧ ه .

١١٢ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو عليّ الفضل بن الحسن الطبرسيّ (ت ٥٤٨ ه .) ، تحقيق : السيد هاشم الرسوليّ المحلاّتيّ والسيّد فضل اللّه اليزديّ الطباطبائيّ ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠٨ ه .

١١٣ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الاُولى ، ١٤٠٨ ه .

١١٤ . المجموع (شرح المهذّب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت٦٧٦ ه) ، بيروت : دار الفكر .

١١٥ . المحتضر، عزّ الدين أبو محمّد الحسن بن سليمان بن محمّد الحلّى (ق ٨ ه)، تحقيق: سيّد على أشرف، قمّ: المكتبه الحيدريه، ١٤٢٤ ه .

١١٦ . المحلّى ، أبو محمّد على بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦ ه) ، تحقيق : أحمد محمّد

شاكر ، بيروت : دار الفكر .

١١٧ . المدوّنه الكبرى، من المدوّنه الكبرى للإمام مالك (ت ١٧٩ ه)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

١١٨ . مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الاُولى ، ١٤٠٨ ه .

١١٩ . المستدرك على الصحيحين ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ ه)، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ١٤١١ ه .

١٢٠ . المسترشد فى إمامه أمير المؤمنين على بن أبى طالب ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ ه) ، تحقيق : أحمد المحمودى ، طهران : مؤسّسه الثقافه الإسلاميّه لكوشانبور ، الطبعه الاُولى ، ١٤١٥ ه .

١٢١ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن علىّ بن المثّنى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ ه) ، تحقيق : إرشاد الحقّ الأثرى ، جدّه : دار القبله ، الطبعه الاُولى ، ١٤٠٨ ه .

١٢٢ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيبانى (ت ٢٤١ ه) ، تحقيق : عبد اللّه محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٤ ه .

١٢٣ . مسند الشاميّين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيّوب اللخمى الطبرانى (ت ٣٦٠ ه) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الاُولى، ١٤٠٩ ه .

١٢٤ . مسند الشهاب ، أبو عبد اللّه محمّد بن سلامه القضاعى (ت ٤٥٤ ه) ،

تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۱۲۵ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانى (ت ۲۱۱ ه) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .

۱۲۶ . المصنّف فى الأحاديث والآثار ، أبو بكر عبد اللّه بن محمّد بن أبى شيبه العبسى الكوفى (ت ۲۳۵ ه) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحّام ، بيروت : دار الفكر .

۱۲۷ . معالم المدرستين ، السيّد مرتضى العسكرى ، طهران : مؤسّسه البعثه ، ۱۴۱۲ ه .

۱۲۸ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، ۱۳۷۹ ه ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الأُولى، ۱۳۶۱ ه .

۱۲۹ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ۱۴۱۵ ه ، القاهره : دار الحرمين للطباعه والنشر والتوزيع .

۱۳۰ . معجم البلدان ، أبو عبد اللّه شهاب الدين ياقوت بن عبد اللّه الحموى الرومى (ت ۶۲۶ ه) بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الأُولى ، ۱۳۹۹ ه .

۱۳۱ . المعجم الصغير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيّوب اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۱ ه .

۱۳۲ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ه

) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۴ ه .

۱۳۳ . المغنى ، أبو محمّد عبد اللّه بن أحمد بن محمّد بن قدامه (ت ۶۲۰ ه) ، بيروت : دار الكتاب العربى .

۱۳۴ . مكارم الأخلاق ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۳۵ . مناقب آل أبى طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندرانى (ت ۵۸۸ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

۱۳۶ . المناقب (المناقب للخوارزمى) ، للحافظ الموفّق بن أحمد البكرى المكّى الحنفى الخوارزمى (۵۶۸ ه)، تحقيق : مالك المحمودى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۳۷ . مواهب الجليل لشرح مختصر خليل، أبو عبداللّه محمّد المغربى المعروف بالحطّاب الرعينى (ت ۹۵۴ ه)، تحقيق: زكريا عميرات، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۶ ه .

۱۳۸ . نصب الرايه ، عبد اللّه بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت ۷۶۲ ه) ، القاهره : دار الحديث ، ۱۴۱۵ ش .

۱۳۹ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ۷۵۰ ه) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ۱۳۷۷ ش .

۱۴۰ . نوادر الراوندى ، فضل اللّه بن على الحسينى الراوندى (ت ۵۷۳ ه) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۷۰ ه .

۱۴۱ . النهايه فى غريب الحديث والأثر ، أبو

السعادات مبارك بن مبارك الجزری المعروف بابن الأثير (ت ۶۰۶ ه) ، تحقيق : طاهر أحمد الزاوی ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه ، ۱۳۶۷ ش .

۱۴۲ . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضی محمّد بن الحسين بن موسی الموسوی من كلام الإمام أميرالمؤمنين (ت ۴۰۶ ه) ، تحقيق : السيّد كاظم المحمّدی ومحمّد الدشتی ، قمّ : انتشارات الإمام علی ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۶۹ ه .

۱۴۳ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار ، العلّامه محمّد بن علی بن محمّد الشوكانی (ت ۱۲۵۵ ه) ، بيروت : دار الجيل .

۱۴۴ . ينابيع المودّه لذوی القربی ، سليمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقيق : علی جمال أشرف الحسينی ، طهران : دارالاُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸۸/۸/۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی – حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسـی ایشان با عنوان «مجموعه انـدیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شـیعه می پردازد و تلاش می کنـد تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکتون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . نام اصلی او «مالک بن نُوَیْره» می باشد. ۲ . کان یوقد ناره إلی الصبح مخافه أن یأتیه ضیف ولا یعرف مکانه. قال: فصفه لی، قال: کان یرکب الفرس لاـ الحَرُون، ویقود الجمل الثِّفال وهو بین المزادتین النضوختین فی اللیله القَرَّه، وعلیه شمله فلوت، معتقلًا رمحاً خَطَلًا، فیسری لیلته ثمّ یصبح وکأنّ وجهه فلقه قمر: فتوح البلدان ج ۱ ص ۱۱۸، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰؛ کان شاعراً شریفاً فارساً معدوداً فی فرسان بنی یربوع فی الجاهلیه وأشرافهم، وکان من أرادف الملوک: الإصابه ص ۱۳۷. ۳ . فی هذه النصوص تصریح بأنّ مالک کان من بنی یربوع: «وکان مالک بن نویره قد فرّقهم ونهاهم عن الاجتماع، وقال: یا بنی یربوع، إنّا دُعینا إلی هذا الأمر فأبطأنا عنه، فلم نفلح...»: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، الأنساب ج ۴ ص ۲۱۷، الغدیر ج ۷ ص ۱۵۷؛ وبنو یربوع، قوم مالک بن نویره...: تخریج الأحادیث للزیلعی ج ۱ ص ۴۰۶، تنزیل الآیات للأفندی ص ۳۳۳، تفسیر الرازی ج ۱۲ ص ۱۹، تفسیر البیضاوی ج ۲ ص ۳۳۷، تفسیر أبی السعود ج ۳ ص ۵۱، تفسیر الآلوسی ج ۶ ص ۱۶۱، تاج العروس ج ۶ ص ۱۶۱، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۵. ۴ . ذکر اسم زوجه ابن نویره فی هذا المتن: «وتزوّج خالد اُمّ

تمیم امرأه مالک...»: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۱۳، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲. ۵ . کان یجلس رسول اللّه صلی الله علیه و آله فی أصحابه مکان المائده من القوم حلقه ثمّ حلقه، وهو وسطهم، فیقبل علی هؤلاء فیحدّثهم ثمّ علی هؤلاء ثمّ علی هؤلاء: سبل الهدی والرشاد ج ۷ ص ۱۵۴؛ کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله یجلس بین ظهرانی أصحابه فتجیء الغریب فلا تدری أین هو حتّی تسأل: بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۸۰، ۲۵ ص ۲۵۸. ۶ . بینا رسول اللّه صلی الله علیه و آله جالس فی أصحابه إذا أتاه وفد من بنی تمیم مالک بن نویره، فقال: یا رسول اللّه، علّمنی الإیمان...: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۷ . فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله تشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له، وأنّی رسول اللّه، وتصلّی الخمس، وتصوم رمضان، وتؤدّی الزکاه، وتحجّ البیت، وتوالی وصیّی هذا من بعدی وأشار إلی علیّ بیده ولا تسفک دماً ولا تسرق ولا تخون، ولا تأکل مال الیتیم، ولا تشرب الخمر، وتوفی بشرائعی، وتحلّل حلالی وتحرّم حرامی، وتعطی الحقّ من نفسک للضعیف والقوی والکبیر والصغیر. حتّی عدّ علیه شرائع الإسلام: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۸ . فقال: یا رسول اللّه، أعد علیَّ فإنّی رجل نَسّاء. فأعاد علیه، فعقدها بیده، وقام وهو یجرّ إزاره وهو یقول: تعلّمتُ الإیمان وربّ الکعبه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

۹ . فلمّا بَعُـد من رسول اللّه صـلى الله عليه و آله قال: مَن أحبّ أن ينظر إلى رجلٍ من أهل الجنّه فلينظر إلى هـذا الرجل: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصـراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۱۰ . عُمَر بن خَطّاب همان کسـی است که بعداً خليفه دوم مسلمانان شد. ۱۱ . فقال أبو بکر وعمر: إلى مَن تشـير يا رسول اللّه؟ فأطرق إلى الأرض، فجدّا فی السـير فلحقاه، فقالا: لـکَ البشاره مِن اللّه ورسوله بالجنّه، فقال أحسن اللّه تعالى بشارتکما إن کنتما ممّن يشـهد بما شـهدتُ به، فقـد علمتما ما علّمنی النبی محمّـد صـلى الله عليه و آله، وإن لم تکونـا کـذلک فلا أحسن اللّه بشارتکما! فقال أبو بکر: لا تقل، فأنا أبو عائشـه زوجه النبی! قال: قلت ذلک! فما حاجتکما؟ قالا: إنّک من أصحاب الجنّه، فاستغفر لنا، فقال: لا غفر اللّه لکما، تترکان رسول اللّه صـاحب الشـفاعه وتسألانـی أسـتغفر لکما؟! فرجعا والکآبه لائحه فی وجهيهما، فلمّا رآهما رسول اللّه صـلى الله عليه و آله تبسّـم وقال: أفی الحقّ مغضبه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۱۲ . رسول اللّه صلى الله عليه و آله: «... وسمعت خطيبهم فی أعظم محافلهم وهو يقول: علیٌّ الحاوی لأصناف الخيرات، المشتمل على أنواع المَکرُمـات...»: بحار الأنوار ج ۴۱ ص ۲۱. ۱۳ . رسول اللّه صـلى الله عليه و آله: «أتـدری مـا سـمعت من الملأ الأعلى فيک ليله أُسری بی يا علیّ؟ سمعتهم يقسمون على اللّه ويستقضونه ويتقرّبون إلى اللّه بمحبّتک...»: بحار الأنوار ج ۴۱ ص ۲۱. ۱۴ . رسول اللّه صلى الله عليه و آله: «ثمّ قال لی الجليل جلّ جلاله: يا محمّد ، مَن تحبّ مِن خلقی؟ قلت: أحبّ الذی تحبّه أنت

یـا ربّی ، فقال لی جلّ جلاله: فأحبَّ علیّاً، فإنّی أَحبّه ، وأَحبّ من یحبّه ، وأَحبّ من أحبّ من یحبّه...»: المحتضـر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹ و ج ۴۰ ص ۱۹. ۱۵ . رسـول اللّه صـلی الله علیه و آله: «إنّ اللّه عزّ وجـلّ أوحی إلیَّ لیله أُسـری بی... یا محمّـد، لو أنّ عبـداً من عبـادی عبـدنی حتّی ینقطع ثمّ لقـانی جاحـداً لولاـیتهم، أدخلته نـاری...»: الغیبه للنعمـانی ص ۹۵، الغیبه للطوسی ص ۱۴۸.

رسول اللّه صلی الله علیه و آله: «یا محمّد، لو أنّ عبداً من عبادی عبدنی حتّی ینقطع... ثمّ أتانی جاحداً لولایتکم، ما غفرت له أو یقرّ بولاـیتکم...»: مقتضب الأثر ص ۱۱. ۱۶ . رسول اللّه صـلی الله علیه و آله: «یـا محمّـد ، إنّ علیّـاً وارث علمـک من بعـدک ، وصـاحب لوائـک لواء الحمـد یوم القیـامه ، وصـاحب حوضـک ، یسـقی مَن ورد علیه من مؤمنی اُمّتک . ثمّ أوحی إلیَّ أنّی قد أقسـمتُ علی نفسـی قسـماً حقّاً لا یشرب من ذلک الحوض مبغضٌ لک ولأهل بیتک...»: کمال الدین ص ۲۵، نور الثقلین ج ۳ ص ۱۲۳، بحـار الأنوار ج ۵۱ ص ۶۹. ۱۷ . ومالـک بن نـویره علی صـدقات بنی یربوع: منـاقب آل أبی طـالب ج ۱ ص ۱۴۱؛ ومالک بن نویره علی صـدقات بنی یربوع: السـنن الکبری للبیهقی ج ۷ ص ۱۰، وهو أیضاً صـحابی، وله وفاده، واستعمله رسول اللّه علی صدقات قومه: تاج العروس ج ۷ ص ۵۶۷؛ وکان النبی صلی الله علیه و آله استعمله علی صدقات قومه: الإصابه ج ۵ ص ۵۶۰، وراجع الاستیعاب ج ۳ ص ۱۳۶۲، إکمال الکمال ج ۲ ص ۵۰۶، اُسد الغابه ج ۲ ص ۹۵، الإصابه ج ۵ ص ۵۶۰. ۱۸ . نعی إلینا حبیبنا

ونبیّنـا صـلی الله علیه و آله وسـلم نفسَه بـأبی واُمّی ونفسـی له الفـداء قبـل موته بشـهر ، فلمّا دنا الفراق جمعنا فی بیتٍ ، فنظر إلینا فـدمعت عینـاه ، ثمّ قال : مرحباً بکم ، حیّاکم اللّه ، حفظکم اللّه... أن لا تعلوا علی اللّه فی عباده وبلاده... : الأمالی للطوسـی ص ۲۰۷ ، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۵۵ ، وراجع : تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۳۵ ، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۴۸۵. ۱۹ . فلمّا توفّی رسول اللّه ورجع بنو تمیم إلی المـدینه ومعهم مالـک بنو نویره، فخرج لینظر مَن قـام مقـام رسول اللّه صـلی الله علیه و آله، فـدخل یوم الجمعه وأبو بکر علی المنبر یخطب بالناس، فنظر إلیه وقال: أخو تیم؟ قالوا: نعم، قال: فما فعل وصـیّ رسول اللّه صـلی الله علیه و آله الـذی أمرنی بموالاته؟ قالوا: یا أعرابی، الأمر یحـدث بعـده الأمر! قال: باللّه ما حـدث شـیء، وأنّکم قد خنتم اللّه ورسوله. ثمّ تقدّم إلی أبی بکر وقال: مَن أرقأک هذ المنبر ووصـیّ رسول اللّه جالس؟!: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحـار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۲۰ . لمّـا أبطأ الناس عن أبی بکر، قال: مَن أحقّ بهـذا الأمر منّی ؟ ألستُ أوّل من صـلّی ؟...: کنز العمّال ج ۵ ص ۵۹۰ ، الطبقـات الکبری ج ۳ ص ۱۸۲ . ۲۱ . نام اصـلی او خالدبن ولید می باشد. ۲۲ . فقال أبو بکر: أخرجوا الأعرابی البوّال علی عقبیه من مسـجد رسول اللّه صـلی الله علیه و آله! فقام إلیه قنفذ بن عُمَیر وخالد بن الولید، فلم یزالا یلکزان عنقه حتّی أخرجاه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰

ص ۳۴۳. ۲۳ . بصائر الدرجات ص ۹۷ ، قرب الإسناد ص ۵۷ ، الکافی ج ۱ ص ۲۹۴ ، التوحید ص ۲۱۲ ، الخصال ص ۲۱۱ ، کمال الـدین ص ۲۷۶ ، معـانی الأخبار ص ۶۵ ، کتـاب من لا یحضـره الفقیه ج ۱ ص ۲۲۹ ، تحـف العقول ص ۴۵۹ ، تهـذیب الأحکام ج ۳ ص ۱۴۴ ، کتاب الغیبه للنعمانی ص ۷۵ ، الإرشاد ج ۱ ص ۳۵۱ ، کنز الفوائد ص ۲۳۲ ، الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶ ، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴ ، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۵ ، سنن الترمذی ج ۵ ص ۲۹۷ ، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۱۰ ، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷ ، تحفه الأحوذی ج ۳ ص ۱۳۷ ، مسـند أبی یعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷ ، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲ ، المعجم الکبیر ج ۳ ص ۱۷۹ ، التمهید لابن عبد البرّ ج ۲۲ ص ۱۳۲ ، نصب الرایه ج ۱ ص ۴۸۴ ، کنز العمّال ج ۱ ص ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۳۳۲ و ۶۰۸ ، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۲ ، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰ ، الدرّ المنثور ج ۲ ص ۲۵۹. ۲۴ . فرکب راحلته وأنشـأ یقول: أطعنـا رسولَ اللّه ِ مـا کـان بیننـا/ فیـا قوم مـا شـأنی وشـأن أبی بکرِ.../ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۲۵ . فهلمّوا إلی عُمَر فبـایعوه ، فقـالوا: لا ، فقال عمر: فلِمَ ؟ فقالوا: نخاف الإثره...: کنز العمّال

ج ۵ ص ۶۵۲ ؛ فقال أبو بكر : هذا عُمَر وهذا أبو عبيده ، فأيّهما شئتم فبايعوا ...: تاريخ الطبرى ج ۳ ص ۲۱۸ ، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۱۲ و ۱۳ ، الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۲۱؛ فمن ذا ينبغى له أن يتقدّمك أو يتولّى هذا الأمر عليك ؟ ابسط يدك نبايعك : تاريخ الطبرى ج ۳ ص ۲۱۸ ، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۱۳۱۲ . ۲۶ . قال مالك بن نويره:...إذا ماتَ بَكرٌ قامَ عَمرٌو مَقامَه/فتلكَ وبيتِ اللّه قاصِمهُ الظهرِ

يدبُّ ويغشاهُ العِشارُ كأنّما/ يُجاهد جَمّاً أو يقومُ على قَبرٍ/ فلو قامَ فينا مِن قُريشٍ عِصابَهٌ/ أقمنا ولو كان القيامُ على جَمرٍ/ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۲۷ . فاطمهٌ بضعهٌ منّى، يؤذينى ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵ ، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ۳۶۰ ، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹ ، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ۴۷ ، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲ ، تاريخ دمشق ج ۳ ص ۱۵۶ ، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ؛ فاطمهٌ بضعهٌ منّى، يريبنى ما رابها، ويؤذينى ما آذاها: المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۰۴ ، نظم درر السمطين ص ۱۷۶ ، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۷ ، وراجع: صحيح البخارى ج ۴ ص ۲۱۰ و ۲۱۲ و ۲۱۹ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ۳۶۰ ، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵ ، فتح البارى ج ۷ ص ۶۳ ، مسند أبى يعلى

ج ۱۳ ص ۱۳۴ ، صحیح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۴۰۸ ، المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۲۰ ، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۲۰۸ ، فیض القدیر ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ ، کشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶ ، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵ ، تهذیب التهذیب ج ۱۲ ص ۳۹۲ ، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۳ ص ۴۴ ، البدایه والنهایه ج ۶ ص ۳۶۶ ، المجوع للنووی ج ۲۰ ص ۲۴۴ ، تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۳۱۶ ، التفسیر الکبیر للرازی ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱ ، تفسیر القرطبی ج ۲۰ ص ۲۲۷ ، تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۲۶۷ ، تفسیر الثعالبی ج ۵ ص ۳۱۶ ، تفسیر الآلوسی ج ۲۶ ص ۱۶۴ ، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲ ، اُسد الغابه ج ۴ ص ۳۶۶ ، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ، تذکره الحفّاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶ ، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸ ، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۲۷۳ و ۲۸۳ ، المناقب للخوارزمی ص ۳۵۳ ، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۸ و ۷۳ ، السیره الحلبیه ج ۳ ص ۴۸۸ ، الأمالی للصدوق ص ۱۶۵ ، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶ ، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۲۵ ، الأمالی للطوسی ص ۲۴ ، نوادر

الراوندى ص ۱۱۹ ، كفايه الأثر ص ۶۵ ، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰ ، تفسير فرات الكوفى ص ۲۰ ، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴ ، تفسير مجمع البيان ج ۲ ص ۳۱۱ ، بشاره المصطفى ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷ و ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷. ۲۸ . عن أبى بكر قبيل موته : ما آسى إلاّ على ثلاث خصال صنعتها ليتنى لم أكن صنعتها ... وليتنى لم أُفتّش بيت فاطمه بنت رسول اللّه وأُدخله الرجال، ولو كان أُغلق على حربٍ : تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۱۳۷ ، الخصال ص ۱۷۱ ح ۲۲۸ ، تاريخ الطبرى ج ۳ ص ۴۳۰ ، تاريخ الإسلام ج ۳ ص ۱۱۷ ، الأموال ص ۱۴۴ ح ۳۵۳ وفيه: «وددتُ أنّى لم أكن فعلتُ كذا وكذا، لخلّهٍ ذكرها» بدل: «لم اُفتّش بيت فاطمه . . . الحرب» ، العقد الفريد ج ۳ ص ۲۷۹ ، تاريخ دمشق ج ۳۰ ص ۴۱۸ و ۴۱۹ ، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۴۶ ، الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۳۶. ۲۹ . اخرجْ يا علىّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلاّ قتلناك!: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۹۲ ، الهدايه الكبرى ص ۴۰۶ ، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸ ؛ إن لم تخرج يابن أبى طالب وتدخل مع الناس، لأحرقنّ البيت بمن فيه!: الهجوم على بيت فاطمه ص ۱۱۵ ؛ واللّه لتخرجنّ إلى البيعه ولتبايعنّ خليفه رسول اللّه! وإلاّ أضرمتُ عليك النار...: كتاب سليم بن قيس ص ۱۵۰ ، بحار الأنوار

ج ۲۸ ص ۲۶۹. ۳۰ . لکن حین نزل برسول اللّه صلی الله علیه و آله الأمر ، نزلت الوصیّه من عند اللّه کتاباً مسجّلاً ، نزل به جبرئیل مع اُمناء اللّه تبارک وتعالی من الملائکه ، فقال جبرئیل : یا محمّد ، مر بإخراج مَن عندک إلاّ وصیّک؛ لیقبضها منّا ، وتُشهدنا بدفعک إیّاها إلیه ضامناً لها ، یعنی علیّاً علیه السلام. فأمر النبی صلی الله علیه و آله بإخراج مَن کان فی البیت ما خلا علیّاً، وفاطمه فیما بین الستر والباب ، فقال جبرئیل علیه السلام : یا محمّد ، ربّک یُقرئک السلام ویقول : هذا کتاب ما کنت عهدتُ إلیک ، وشرطتُ علیک... فدفعه إلیه وأمره بدفعه إلی أمیر المؤمنین علیه السلام ، فقال له : اقرأه . فقرأه حرفاً حرفاً ، فقال : یا علیّ ، هذا عهد ربّی تبارک وتعالی إلیَّ ، وشرطه علیَّ وأمانته... یا علیّ ، أخذت وصیّتی وعرفتها ، وضمنت للّه ولی الوفاء بما فیها ؟ فقال علیّ علیه السلام : نعم بأبی أنت واُمّی علیَّ ضمانها ، وعلی اللّه عونی وتوفیقی علی أدائها... علی الصبر منک علی کظم الغیظ ، وعلی ذهاب حقّک ، وغصب خمسک ، وانتهاک حرمتک ؟ فقال : نعم یا رسول اللّه... یا محمّد ، عرّفه أنّه یُنتهک الحرمه وهی حرمه اللّه ، وحرمه رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، وعلی أن تخضّب لحیته من رأسه بدم عبیط... : الکافی ج ۱ ص ۲۸۱ ، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۹ ، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۳۷۸. ۳۱ . وقلتُ لخالد بن الولید: أنتَ ورجالک هلمّوا فی جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۳ ، بیت الأحزان ص ۱۲۰. ۳۲ . فجاء عُمَر

ومعه قبس ، فتلقّته فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يابن الخطّاب ! أتراك محرّقا عليَّ بابى ؟ ! قال : نعم ! : أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹ ؛ فقال عمر بن الخطّاب: أضرموا عليهم البيت ناراً...: الأمالى للمفيد ص ۴۹ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۱ ؛ وكان يصيح: أحرِقوا دارَها بمن فيها، وما كان فى الدار غير علىّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ۱ ص ۵۷. ۳۳ . فضرب عُمَر الباب برجله فكسره، وكان مِن سَعَفٍ، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملبّباً...: تفسير العيّاشى ج ۲ ص ۶۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷ . ۳۴ . وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول اللّه ! ابنتك فاطمه تُضرب!...: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷ ؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول اللّه! هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟!...: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴ . ۳۵ . وكان قد أوصاهم أبو بكر أن يؤذّنوا إذا نزلوا منزلاً، فإن أذّن القوم فكُفّوا عنهم، وإن لم يؤذّنوا فاقتلوا وانهبوا: الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹. ۳۶ . فلمّا استتمّ الأمر لأبى بكر وجّه خالد بن الوليد وقال له: قد علمتَ ما قاله مالك على رؤوس الأشهاد، ولستُ آمن أن يفتق علينا فتقاً لا يلتئم، فاقتله!: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۳۷ . يوم اليمامه هو اليوم الذى كانت فيه الواقعه بين المسلمين وبين بنى حنيفه أصحاب مُسليمه الكذّاب...: عمده القارى ج ۱۴ ص ۱۲۹، وراجع للاطّلاع

على فتنه مسيلمه الكذّاب: تاريخ الإسلام للذهبى ج ۲ ص ۶۸۳، السيره النبويّه لابن هشام ج ۴ ص ۹۹۸، كتاب الفتوح ج ۱ ص
۲۱، السيره النبويّه لابن كثير ج ۴ ص ۹۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴۱۲. ۳۸ . وسار خالد بعد أن فرغ من فزاره وغطفان وأسد
وطىء، يريد البطاح، وبها مالك بن نويره قد تردّد عليه أمره...: الكامل فى التاريخ ج ص ص ۳۵۷، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص
۲۳۸؛ البطاح: وهو منزل لبنى يربوع: معجم البلدان ج ۱ ص ۴۴۵، تاج العروس ج ۴ ص ۱۴؛ وقيل: البطاح ماء فى ديار بنى أسد
بن خزيمه، وهناك كانت الحرب بين المسلمين وأميرهم خالد، وأهل الردّه، وكان ضرار قد خرج طليعه لخالد، وخرج مالك بن
ويره طليعه لأصحابه، فالتقيا بالبطاح، فقتل ضرار مالكاً...: معجم البلدان ج ۱ ص ۴۴۵. ۳۹ . وتخلّفت الأنصار عن خالد وقالوا: ما
هذا بعهد الخليفه إلينا، إنّ الخليفه عهد إلينا إن نحن فرغنا من بزاخه أن نقيم حتّى يكتب إلينا. فقال خالد: قد عهد إليَّ أن أمضى
وأنا الأمير، ولو لم يأت كتاب بما رأيته فرصه، وكنت أن أعلمته فأتتنى لم أعلمه، وكذلك لو ابتُلينا بأمرٍ ليس فيه منه عهد لم
ندع أن نرى أفضل ما يحضرنا ثمّ نعمل به، فأنا قاصدٌ إليه ومَن معى ولست أكرههم: الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۳۵۷، إمتاع
الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۵۰۱، أعيان الشيعه ج ۲ ص ۴۵۷. ۴۰ . ومضى خالد وندمت الأنصار وتذامروا
وقالوا: إن أصاب القوم خيراً حرمتموه، وإن اُصيبوا ليجتنبنّكم الناس. فلحقوه: الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۳۵۷،

إمتاع الأسـماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، تاريـخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۱، أعيان الشـيعه ج ۲ ص ۴۵۷. ۴۱ . فحين أتاه خالـد ركب جواده، وكان فارساً يعدّ بألف....: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۴۲ . كان شاعراً شريفاً فارساً معدوداً فی فرسان بنی يربوع: الإصابه ص ۱۳۷، فحين أتاه خالد ركب فرسه وكان فارساً يعدّ بألف فخاف منه فـآمنه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصـراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۴۳ . وكان قـد أوصاهم أبو بكر أن يؤذّنوا إذا نزلوا منزلاً، فإن أذّن القوم فكفّوا عنهم، وإن لم يؤذّنوا فاقتلوا وانهبوا، وإن أجابوكم إلی داعيه الإسـلام فسائلوهم عن الزكـاه، فـإن أقرّوا فـاقبلوا منهم، وإن أبوا فقـاتلوهم. قـال: فجاءته الخيل بمالك بن نويره فی نفرٍ معه من بنی ثعلبه بن يربوع، فاختلفت السـريه فيهم، وكان فيهم أبو قَتَاده، فكان فيمن شهد أنّهم قد أذّنوا وأقاموا وصلّوا: الكامل ج ۷ ص ۱۵۸، وراجع الغدير ج ۷ ص ۱۵۸. ۴۴ . فقال أصـحاب مالك: ونحن المسلمون، قالوا لهم: ضعوا السلاح فوضعوه، ثمّ صلّوا. وكان يعتذر فی قتله أنّه قال: ما أخال صاحبكم إلاّ قال: كـذا وكـذا، فقال له: أوَما تعـده لك صاحباً؟ ثمّ ضـرب عنقه: الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسـماع ج ۱۴ ص ۲۴. ۴۵ . فخاف خالـد منه، فآمنه وأعطاه المواثيق، ثمّ غـدر به بعـد أن ألقی سـلاحه، فقتله...: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۴۶ . قالوا: نحن مسلمون، فأمرهم أصحاب

خالـد بوضع السـلاح، ولمّا وضـعوا أسـلحتهم ربطوهم اُسارى: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٨٥. ٤٧ . قتلتَ مالـك بن نويره ظلمـاً له وطمعـاً فيـامرأته لجمالها: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصـراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحـار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣؛ وأعرس بامرأته فى ليلته، وجعل رأسه فى قـدرٍ فيها لحم جزور لوليمه عرسه، وبات ينزو عليها نزو الحمار: نفس المصادر. ٤٨ . لمّا أحضر مالك للقتل جاءت زوجته اُمّ تميم بنت المنهال وكانت من أجمل نساء زمانها، فألقت نفسها عليه، فقال لها اعزبى عنّى، فما قتلنى غيرك: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٩٠؛ أقتَلْتَ فلاناً: عرّضـته للقتل، قال مالك بن نويره لامرأته حين رآه خالد بن الوليد: أَقتَلْتِنى يا مرأه؟ يعنى سـيقتلنى خالـد بن الوليـد من أجلـكِ: كتـاب العين ج ٥ ص ١٢٧؛ إنّ مالـك بن نويره قـال لامـرأته يوم قتله خالـدٌ: أَقتَلْتِنى.. أى عرّضـتنى للقتل بوجوب الدفع عنك والمحاماه عليك. وكانت جميله، تزوّجها خالد بعد قتله: النهايه لابن الأثير ج ٤ ص١٥، الفائق فى غريب الحديث ج ٣ ص ٦٥. ٤٩ . وأخذ [مالك] بشهاده الأعراب الذين غرضهم الغنائم....: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، الشـافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحـار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٧. ٥٠ . فلم يلتفت خالـد إلى قـوله، وأمر بقتلهم وقسم سبيهم....: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦ الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٦؛ وقتل خالد بن الوليد رئيس القوم مالك بن نويره، وأخذ امرأته فوطأها من ليلته تلك، واسـتحلّ الباقون فروج نسائهم من غير اسـتبراء: الاستغاثه لأبى القاسم الكوفى ج ١ ص ٦، بحار الأنوار

ج ۳۰ ص ۳۵۱. ۵۱ . إنّ خالـد بن الوليـد ادّعى أن مالك بن نويره ارتدّ بكلامٍ بلغه عنه، فأنكر مالك وقال: أنا على الإسـلام، ما غيّرت ولاـ بـدّلت، وشـهد له: أبو قَتَاده، وعبـد اللّه بن عمر: كنز العمّال ج ۵ ص ۶۱۹. ۵۲ . فقتل ضـرار بن الأزور مالكاً، وسـمع خالـد الواعيه، فخرج وقد فرغوا منهم: الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، وراجع فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۴۳؛ فقدّمه خالد وأمر ضـرار بن الأزور الأسدی فضـرب عنقه، كنز العمّال ج ۵ ص ۶۱۹؛ فقتله ضرار بن الأزور الأسدی صبراً بأمر خالـد بن الوليـد...: الإصابه ج ۵ ص ۵۶۰. ۵۳ . فی هـذا النصّ ذُكر أنّ الـذين قتلوا كـانوا جماعه، ومنهم خالـد: «فلمّا اختلفوا أمرَ بهم فحُبسوا فی ليلهٍ بـارده لا يقوم لها شـیء، فأمر خالـد منادياً فنادی: أدفئوا أسـراكم، وهی فی لغه كنانه القتل، فظنّ القوم أنّه أراد القتل، ولم يرد إلّا الـدف ء، فقتلوهم، فقتل ضـرار بن الأزور مالكاً، وسـمع خالد الواعيه، فخرج وقد فرغوا منهم»!!: تاريخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹. ۵۴ . فلمّا بَعد من رسول اللّه صلی الله عليه و آله قـال: مَن أحبّ أن ينظر إلی رجـلٍ مِن أهـل الجنّه فلينظر إلی هـذا الرجـل: الفضائـل لاـبن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحـار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۵۵ . لمّـا سُبيت الحنفيه فيمن سُبی، ونظرَت إلی جمع الناس، عـدلتْ إلی تربه رسول اللّه صـلی الله عليه و آله فرنّت رنّه، وزفرت زفره، وأعلنت بالبكـاء والنحيب، ثمّ نـادت: السـلام عليـك يا رسول اللّه، صلّی

اللّه عليك وعلى أهل بيتك من بعدك، هؤاء اُمّتك سبونا سبى النوب والديلم، واللّه ما كان لنا إليهم من ذنبٍ إلاّ الميل إلى أهل بيتك، فجعلت الحسنه سيّئه، والسيّئه حسنه، فسُبينا. ثمّ انعطفت إلى الناس وقالت: لِمَ سبيتمونا وقد أقررنا بشهاده أن لا إله اللّه وأنّ محمّداً رسول اللّه؟! قالوا: أمنعتمونا الزكاه! قالت: هؤاء الرجال منعوكم، فما بال النساء؟ فسكت المتكلّم كأنّما اُلقم حجراً: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۸۹. ۵۶. وأخذ [مالك] بشهاده الأعراب الذين غرضهم الغنائم....: شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶، الشافى فى الإمامه ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۷. ۵۷. ثمّ غدر به بعد أن ألقى سلاحه، فقتله وأعرس بامرأته فى ليلته، وجعل رأسه فى قدرٍ فيها لحم جزور لوليمه عرسه، وبات ينزو عليها نزو الحمار: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳. ۵۸. وقيل: إنّ خالداً كان يهوى امرأه مالك فى الجاهليه: فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۴۳. ۵۹. وقال له: أرياءٌ؟! قتلتَ امرءاً مسلماً ثمّ نزوتَ على امرأته! واللّه لأرجمنّك بأحجارك: الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص۲۴۰، أجوبه مسائل جار اللّه صلى الله عليه و آله ۳۲؛ وبات ينزو عليها نزو الحمار..: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳؛ فقال لأبى بكر: إنّه قد زنى فارجمه! فقال أبو بكر: ما كنتُ لأرجمه: كنز العمّال ج ۵ ص ۶۱۹، معالم المدرستين ج ۲ ص ۶۱. ۶۰. وقتل خالد بن الوليد رئيس القوم مالك بن نويره، وأخذ امرأته فوطأها من

ليلته تلك، واستحلّ الباقون فروج نسائهم من غير استبراء: الاستغاثه لأبى القاسم الكوفى ج ١ ص ۶، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣۵١. ۶١ . «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَ جًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا»: بقره: ٢٣٣. ۶٢ . وراجع للاطّلاع على حكم عدّه الوفاه فى كتب أهل السنّه إلى: الرساله للشافعى ص ١٩٩، كتاب الاُمّ ج ۴ ص ١٠۵، المجموع ج ١٨ ص ۵٠، فتح الوهّاب ج ٢ ص ١٨۴، المبسوط للسرخسى ج ۶ ص ٣٠، المغنى لابن قدامه ج ٩ ص ٧٧، المحلّى ج ١٠ ص ٢٧۵، سبل السلام ج ٣ ص ١٩٧، نيل الأوطار ج ٧ ص ٨٨، تفسير الثعلبى ج ٢ ص ١٨٠، تفسير البغوى ج ١ ص ٢٠۴، زاد المسير ج ١ ص ٢۴٣، تفسير الرازى ج ۶ ص ١٣٣، تفسير القرطبى ج ٣ ص ١٧۵ و ج ١۴ ص ٢٢٠، تفسير البحر المحيط ج ٢ ص ٢٣٠، تفسير ابن كثير ج ١ ص ٢٩١ و ٣٠۴ و ج ۴ ص ۴٠٨، تفسير الجلالين ص ۵٠، تفسير الثعالبى ج ١ ص ۴٧١، الدرّ المنثور ج ١ ص ٢٨٩، تفسير الآلوسى ج ٢ ص ١۴٨. ۶٣ . فحلف أبو قَتَاده أن لا يسير تحت لواء خالد فى جيش أبداً، وركب فرسه شادّاً إلى أبى بكر...: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠۶، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ۴٧۶، شرح إحقاق الحقّ ج ٨ ص ١٧٠. ۶۴ . وقد اختلف القوم فيهم، فقال أبو قَتَاده: هذا عملك، فزَبَره خالد، فغضب ومضى حتّى أتى أبا بكرٍ، فغضب أبو بكر، حتّى كلّمه عمر فيه فلم يرضَ إلاّ أن يرجع إليه: الكامل فى التاريخ

ج ۲ ص ۳۵۸، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، فوات الوفیات ج ۲ ص ۲۴۳؛ ورکب فرسه شادّاً إلی أبی بکر وأخبره بالقصّه، وقال له: إنّی نَهیتُ خالداً عن قتله فلم یقبل قولی، وأخذ بشهاده الأعراب الذین غرضهم الغنائم...: شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶، الشافی فی الإمامه ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۷. ۶۵ . لمّا ولّی أبو بکر، ولّی عمرَ القضاء، وولّی أبا عبیده المال: کنز العمّال ج ۵ ص ۶۴۰ ، وراجع فتح الباری ج ۱۲ ص ۱۰۸ ، الدرایه فی تخریج أحادیث الهدایه ج ۲ ص ۱۶۶ ، فیض القدیر ج ۲ ص ۱۲۶. ۶۶ . وکتب إلی خالد أن یقدم علیه، ففعل. ودخل المسجد وعلیه قُباء: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰. ۶۷ . فصعد رسولُ اللّه صلی الله علیه و آله المنبر فقال: «اللّهمّ إنّی أبرأ إلیک ممّا صنع خالد بن الولید» ثلاث مرّات: المحلّی ج ۱۰ ص ۳۶۸، نیل الأوطار ج ۸ ص ۹، الأمالی للصدوق ص ۲۳۸، الخصال ص ۵۶۲، مستدرک الوسائل ج ۱۸ ص ۳۶۶، شرح الأخبار ج ۱ ص ۳۱۰، المسترشد ص ۳۸۵، الأمالی للطوسی ص ۴۹۸، وراجع مسند أحمد ج ۲ ص ۱۵۱، صحیح البخاری ج ۴ ص ۶۷ و ج ۵ ص ۱۰۷ و ج ۷ ص ۱۵۴ و ج ۸ ص ۱۱۸، سنن النسائی ج ۸ ص ۲۳۷، السنن الکبری للبیهقی ج ۹ ص ۱۱۵، فتح الباری ج ۶ ص ۱۹۶، عمده القاری ج ۱۵ ص ۹۴، المصنّف ج ۵ ص ۲۲۲، السنن الکبری للنسائی ج ۳ ص ۳۷۳، صحیح ابن حبّان ج ۱۱

ص ۵۴، الاستیعاب لابن عبد البرّ ج ۲ ص ۴۲۸، الدرر لابن عبد البرّ ص ۲۲۲، کنز العمّال ج ۱ ص ۳۱۷، تفسیر السمرقندی ج ۳ ص ۳۸، الطبقات الکبری ج ۲ ص ۱۴۸، الثقات لابن حبّان ج ۲ ص ۶۲، شرح السیر الکبیر ج ۱ ص ۱۶۷، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۷۰، تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۶۱، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۳۵۸، کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۹، عیون الأثر ج ۲ ص ۲۰۹، السیره الحلبیه ج ۳ ص ۲۱۰. ۶۸ . وسلّ السیف لیضرب فاطمه، فحمل علیه بسیفه، فأقسم علی علیّ علیه السلام فکفّ...: کتاب سلیم بن قیس ص ۳۸۷. ۶۹ . عن أبی هریره قال: نزلنا مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم منزلاً، فجعل الناس یمرّون فیقول رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم: مَن هذا یا أبا هریره؟ فأقول فلان، فیقول: نعم عبد اللّه هذا، حتّی مرّ خالد بن الولید فقال: مَن هذا؟ قلتُ: خالد بن الولید، فقال: نعم عبد اللّه خالد بن الولید، سیف من سیوف اللّه: سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۵۲، اُسد الغابه ج ۲ ص ۹۴، الإصابه ج ۲ ص ۲۱۶. ۷۰ . قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: «مَن کذب علیَّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النار»: مسند أحمد ج ۱ ص ۷۸، سنن الدارمی ج ۱ ص ۷۶، صحیح البخاری ج ۱ ص ۳۶، صحیح مسلم ج ۱ ص ۸، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۳، سنن أبی داود ج ۲ ص ۱۷۷، سنن الترمذی ج ۴ ص ۱۴۲ المستدرک للحاکم ج ۱ ص ۷۷، مجمع الزوائد ج ۱ ص ۱۴۲، فتح الباری ج

۶ ص ۱۱۲، عمده القاری ج ۲ ص ۱۴۹، تحفه الأحوذی ج ۳ ص ۳۴، عون المعبود ج ۱۰ ص ۵۹، صحیح ابن حبّان ج ۱۴ ص ۱۴۹، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۴۷: المعجم الصغیر ج ۱ ص ۱۶۶، المعجم الکبیر ج ۱ ص ۱۱۴، مسند الشامیین ج ۱ ص ۱۳۷، مسند الشهاب ج ۱ ص ۳۲۴، التمهید لابن البرّ ج ۱ ص ۴۳، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۲۶، وراجع الکافی ج ۱ ص ۶۲، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۱۲، کمال الدین ص ۶۰، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۳۶۴، تحف العقول ص ۱۹۳، الاحتجاج ج ۱ ص ۳۹۳، مکارم الأخلاق ص ۴۴. ۷۱ . راجع کنز العمّال ج ۱۳ ص ۳۶۶، الطبقات الکبری ج ۷ ص ۴۱۹، تاریخ دمشق ج ۱۶ ص ۲۴۰، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۷۲، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۲۳۴. ۷۲ . وقدم خالد فدخل المسجد وعلیه ثیاب قد صدئت من الحدید، وفی عمامته ثلاثه أسهم، فلمّا رآه عمر قال: أریاءً یا عدوّ اللّه؟!: شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۷۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۴۸۵. ۷۳ . ودخل المسجد وعلیه قُباء له علیه صدأ الحدید، وقد غرز فی عمامته أسهماً، فقام إلیه عمر فنزعها وحطّمها وقال له: أریاء؟ قتلت امرءاً مسلماً ثمّ نزوت علی امرأته! واللّه لأرجمنّک بأحجارک: اُسد الغابه ج ۴ ص ۲۹۶، وراجع تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۴، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۹، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۳۶، البدایه والنهایه ج ۶ ص ۳۵۵، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰، أعیان الشیعه ج ۱

ص ۴۳۲، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۹۲، الغدیر ج ۷ ص ۱۵۹. ۷۴ . فقام إلیه عمر وأخذ المشاقص من عمامته، ثمّ أخذ بتلابیبه یقوده إلی أبی بکر: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳؛ فأخذت بتلابیبه وجررته یقال: لببته وأخذت بتلبیبه وتلابیبه، إذا جمعت ثیابه ونحره ثمّ جررته... وکذلک إذا جعلت فی عنقه حبلاـ أو ثوباً وأمسکته بها: لسان العرب ج ۱ ص ۷۳۴، النهایه فی غریب الحدیث ج ۱ ص ۱۹۳. ۷۵ . فکان عمر یحرّض أبا بکر علی خالد ویشیر علیه أن یقتصّ منه بدم مالک، فقال أبو بکر: إیهاً یا عمر! ما هو بأوّل مَن أخطأ! فارفع لسانک عنه! ثمّ ودی مالکاً من بیت مال المسلمین: شرح نهج البلاغه ج ۳۰ ص ۴۸۶؛ وخالد لا یکلّمه یظنّ أنّ رأی أبی بکر مثله، ودخل علی أبی بکر فأخبره الخبر، واعتذر إلیه فعذره وتجاوز عنه: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰، ۷۶ . فقال لأبی بکر: إنّه قد زنی فارجمه! فقال أبو بکر: ما کنتُ لأرجمه، تأوّل فأخطأ! قال: فإنّه قد قتل مسلماً فاقتله! قال: ما کنتُ لأقتله، تأوّل فأخطأ! قال: فاعزله، قال: ما کنتُ لأشیم سیفاً سلّه اللّه ٕعلیهم أبداً: کنز العمّال ج ۵ ص ۶۱۹؛ وقتل مالک بن نویره وهو مؤمن ظلماً، ووطأ امرأته من لیلته، أشار عمر إلی أبی بکر بإقامه الحدّ، فقال أبو بکر: یا عمر! خالد سیف من سیوف اللّه. فسمّوا خالداً لذلک سیف اللّه اتّباعا لقول أبی بکر، ونَسوا أنّ خالداً لم یزل علی الإسلام وأهله: التعجّب

لأبی الفتح الکراجکی ص ۱۰۸، وراجع الطبقات الکبری ج ۷ ص ۴۱۹، تاریخ دمشق ج ۱۶ ص ۲۴۰، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۷۲، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۲۳۴. ۷۷ . إنّه ارتجع بعض نسائهم من نواحی دمشق وبعضهنّ حوامل، فردّهنّ علی أزواجهنّ. فالأمر ظاهر فی خطأ خالد وخطأ مَن تجاوز عنه: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۸، شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۷. ۷۸ . اگر فرض کنیم که ابن نُویره مرتّد شده است و از دین خارج شده است، آیا خالد می توانست در همان شبی که ابن نُویره را به قتل رساند با همسر او همبستر شود؟

جواب این سؤال این است: بر فرض که همه مردان و زنان قبیله مالک، بی دین و مرتّد شده باشند، خالد و سپاهیان او، باید حدود چهل و پنج روز صبر می کردند تا ثابت شود که آن زنان از شوهرانشان حامله نباشند.

به اصطلاح فقهی، آنها فقط و فقط، بعد از «استبراء زنان از حامله بودن»، می توانستند با آنان ازدواج کنند که مدّت آن هم حدود چهل و پنج روز است، در حالی که ما می بینیم خالد، همان شب که شوهرِ امّ تمیم را به قتل می رساند با او همبستر می شود و این کار زنا محسوب می شود.

به بیان دیگر: اگر ابن نُویره، مسلمان بوده، کاری که خالد کرد، حرام وزنا می باشد، زیرا قبل از تمام شدن عِده وفات، به امّ تمیم تجاوز کرده است، و بر فرض، اگر ابن نُویره، مرتّد بوده، باز هم خالد زنا کرده است، زیرا او باید حدود چهل و پنج روز صبر می کرد تا زمان «استبراء از حمل» تمام می شد.

جهت

اطلاعات بیشتر در مورد «استبراء از حمل» مراجعه کنید: کتاب الاُمّ ج ۴ ص ۲۹۰، المجموع ج ۲ ص ۱۰۵، المدوّنه الکبری ج ۳ ص ۱۲۲، مواهب الجلیل ج ۵ ص ۳۹، المغنی لابن قدامه ج ۹ ص ۷۹، المحلّی ج ۱۰ ص ۳۱۷، نیل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۹. ۷۹. نقل عنه العلاّمه المجلسی فی بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۹۳. ۸۰. فلمّا اختلفوا أَمَرَ بهم فحُبسوا فی لیلهٍ بارده لا یقوم لها شیء، فأمر خالد منادیاً فنادی: ادفئوا أسراکم، وهی فی لغه کنانه القتل، فظنّ القوم أنّه أراد القتل، ولم یرد إلاّ الدف ء، فقتلوهم، فقتل ضرار بن الأزور مالکاً، وسمع خالد الواعیه، فخرج وقد فرغوا منهم: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹. --

۱ --

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹